UNIVERSAL
LIBRARY
OU_228800
UNIVERSAL
LIBRARY

لآلی گرانبهای معانی درخشان لعلهای روشن بیانی

حاصل ریاضت دیرین کان بلاغت سلک عقد جواهر استعارات اندراج اغنی

نوشاندرخاج

از ملا بدرالدین چاچی عفی عنه اص بحر توحید آشامی یم تجرید مقام شناس حق جوی عرفان اساس

در مطبع خاص منشی نول کشور بطبع تابان جلوه افزا یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

۲ قصائد بدر چاچ

حمد آن سلطان عالم را که عالم پرورست
انس او در راه ایمان انس و جان را رهبرست

عالم ایجاد او را در لطام کائنات
اهتمام نه عرش در عهدهٔ یک جو برست

دایهٔ مهر و را بهر بلوغ سه نیر
خوابگاه چار زن در زیر این نه شوهرست

در سیاستگاه قهرش بر فضای کائنات
قطب را دایم جنازه بر سر تله دخترست

صبح خندان لب ز سهم تیغ قهرش هر سحر
باگریبان دریده زیر نیلی چادرست

بادشاه بادشاهان جان نگار انس و جان
آنکه نامش بر زبان از آب حیوان خوشترست

از برای آستانگاهان راه مهرش آفتاب
بر سر این نه خم فیروزه زرین ساغرست

بر در رخ تجلی و خجال کبریاش
عاشقانرا عقد مروارید بر طشت زرست

چهرهٔ زیبای انسان را بپرگار قدر
در شبستان عدمگاه از ازل صورتگراست

آنچنان آراسته مشاطهٔ تقدیر او
چشم و ابرو را که گوئی در هلالی اخترست

آنچنان پیراسته پیرایهٔ تدبیر او
زلف و عارض را که گوئی در بهشتی کافرست

حاجبان پیوسته در محراب ز ناز و آورند
ترک مستی را که طفل سیدوشن اندر برست

از سحالیش ماهر دیان را میان آفتاب
ورج در ناب از یک ذره یافوت سترست

قصاید بدر چاچ

در بهارش گلعذاران را بلستان جمال
پسته مثل غنچه تخم بادام عین عبهرست

سبزه زار آسمان را در پناه عدل او
مرتع آهوی ماه سینه شیر نرست

طوطی پران گردون در هوایش حرخ زن
دانه جمع آرش سحر عنقای زرین شهپرست

آنکه روز بار عاشش در فضای هر دو کون
حاجب دار الجلال خاص و پیغمبرست

آن منزه زاد اول و آخر که در بود و وجود
عالم و آدم ز نور اول او انورست

پیشوای انبیا خورشید روی والضحی
آنکه خاک مقدمش بر فرق شاهان افسرست

سایه اش نی سایه حق آفتاب بی شکاف
آنکه امت را شفاعت خواه روز محشرست

پیش ز آدم خاتم پیغمبری در دست داشت
زان نگینش از برجد در نسب نامه اندرست

هر سرے کز خاکپایش آبروی خود نجست
بادپیمائی ست کو چون بولهب در آذرست

او شهنشاه شریعت بود و منشورش کتاب
این زمان قائم مقام او امام اکبرست

شاه دین احمد ابو العباس امیر المومنین
آنکه آل دوده عباس را سر دفترست

آفتاب شرع دولت آسمان ملک و دین
آنکه مر تخت خلافت را جمالش زیورست

انکه از جان بیعت فرمان او بر دل نوشت
با و شاه شرق و غرب و حاکم بحر و برست

بو المجاهد ظل حق سلطان محمد کز جلال
دود و شمع بزم او شمع رواق خضرست

آن خضر علم و سکندر ملک و بهرام احترام
کز شرف نعل سمندش بر زناج قیصرست

آنکه هر شب حور عین با گیسوان عنبرین
در سرایش تا سحر از خاکروبان در ست

شب بهانه است و کمی ماه هم افسانه است
با تو گویم راست اینمعنی که دل را باور است

زهره را چادر سیه کرد و قمر را دوک شکست
دره عدلش کز زمان راقص بکام اژدرست

گرچه از عدلش سپهر نیلفام افتاد باز
تیر از بهمش مدام اندر کمان نیلوفرست

تا درین نیلی قفس طاؤس شب پیمای را
شاخ جدلش آشیان اگر زمین پیکر ست

تا کمان حرخ کیش تیر بر مستقبل ست
تا کمال بدر از اقبال شاه خاورست

قصائد بدر چاچ

حلقهٔ در گوش در شه باد هر جا گرد نست
خاک زیر پای سلطان باد هر جا سر درست

هر کجا رو جانبان را مجلسی خاصه بود
لائق گوش سران این رشتهٔ پر گوهرست

جامهٔ زرین باد سیرش بر عذار مه بود
هر کرا سودای مدحش همچو خامه در سرست

مدحت آرائے جناب شاه شرق و غرب باد
هر کجا طوطی شکر خای معنے گستر است

ترهیب مور از تعشق بعشق مجازی و ترغیب تشوق شراب حقیقی

از نام تو در کام و ز بانها شکر افتد
وز روے تو در گلشن جانها شرر افتد

بر باد تو ناهید اگر چنگ سراید
صد قطب بر قص آید و از چرخ در افتد

خورشید چنان مست شد از ساغر مهرت
کو را خبرے نیست که از بام در افتد

بهرام ز سهم تو چنان خسته که هر شام
بر چهرهٔ او خون جگر راگذر افتد

هر دل که نشد تشنهٔ دریاے وصالت
سنگیست که در شعلهٔ نار سقر افتد

وان جان که نشد سوختهٔ آتش مهرت
خاکیست که از تخت ثری برتر افتد

در دائرهٔ مهر تو هرگز نشود جمع
آن را که نظر بر ورق ماه و خور افتد

چون صبح که زد یک نفس از سینه پر و ز
کے میل بخواب آید و مهرش بنخور افتد

هر صبح خطے کندم مرغ سحر خوان
چون آتش و جدش همه از بال و پر افتد

کاے بدر کلید در عرفان بکف آور
زان پیش که نه طارم شش روزه در افتد

اندیش ازان روز که از زلزلهٔ صور
مشق شود این گنبد و آن خشت زر افتد

تا چند ترا از هوس زلف دلآرام
بر طشت زر از دانهٔ عنبر دُر افتد

زان زلف پریشان مشو انجم صفت از مهر
کان زلف نه شامی ست که گرد سحر افتد

هندوی سیاهیست که از خنجلش باوے
از کنگرهٔ ماه نگونسار در افتد

ابروش کمانیست که هر تیر کنان جست
تا سینه خبردار نشود در جگر افتد

آن خال بلا نیست سیه کز سبب او
در عالم ایمان تو صد شور و شر افتد

کام و لب شیرین خود ای دوست مکن تلخ
آن دم که ترا در قدحی نظر افتد

کان ماه دو هفته است که با پنج هلال است
هر خطه ورا جانب پروین گذر افتد

در میکده رو که یکی قطره ز جامش
گر عرش خورد در زمان تا به ابد از وی خبر افتد

وز نغمه اطه و به او چرخ زند رقص
رقصی که کلاه زرش از فرق سر افتد

در ابر برد بوی بخارش به کوه
دامن بسر آید ز میانش کمر افتد

در مجلس خسرو نه همانا که کسی را
زین قطعه شیرین هوسی بر شکر افتد

چون بدر مدان کامل اندر ره انشا
در بحر سخن گر به ازین دُر نه تر افتد

برگیر یکی را بدو در چار و یکی کن
کز نه نود و شش جانب دو چل گذر افتد

ای یاد تو روح روح وی نام تو جان جان
در کنه جلال تو عقل و دل و جان حیران

سرمست وصالت را هرگز نبود صحوی
مجروح فراقت را هرگز نبود درمان

بیدای جلالت را هرگز نبود سرحد
دریای کمالت را هرگز نبود پایان

در بحر غمت غواص لآلای دو چشم ماست
صد لولوی تر انیک بر شیت ز شرش غلطان

دوشینه مرا از عرش این ناله همی آید
کای بدر جگر خسته وی تیره دل نادان

برخوان کسان تا کی ناخوانده روی چون خور
برخوان الهی شو یک نیم شبی مهمان

در زلف بتان گم شو آشفته که مید ارند
سر زیر و هبند دوئی از طرف همه ویران

بر خویش مپیچ از غم بر عارض مشکین خط
ماریست سیه خفته بر گوشه لالستان

زان پسته مرجان وش لب خشک مشو کافند
مرجان ترا صد غم از دیدن آن مرجان

چون تلخی عمر تو زان پسته شیرین ست
چون پسته مکن خود را بر آتش غم بریان

آن چشم و آن ابرو زان ست که تا بینی
محراب سیه گشته از دود دل مستان

چوگان و زلفش را یک گوی و دران چاهے — تا یوسف دلها را زان چاه کند زندان

ای بد ربدان چوگان خود را تو بچه بمگذن — نے حال مکن خود را در حالگه ایمان

هر دل که یکی گوشد میدان شریعت را — در حال شود امین از ضربت نه چوگان

گر حور جنان خواهی شو ساقی بزم عشق — ور سور جهان خواهی شو خاک در سلطان

اجزے ده شام و روم خزیه خور ترک و چین — فرمان ده شرق و غرب یعنی شه هندوستان

تا کاسه سیمین ست مه بر طبق مینا — تا طشت عقیقین ست خور بر سر این خوان

از مائده داران باد در مجلس او فغفور — وز جامه بگوشان باد بر درگه او خاقان

دائم که زر و کی صدق باور نکند چین — شیرین تر ازین قطعه در معرفت یزدان

صد ملک سلیمانے برباد شود تا حشر — هرگز نشود تیره آب رخ این دیوان

قصیده در توحید باری عز اسمه و نصیحت خویش و رنجبر ندکور

اے در دل هر سنگے از مهر تو تابانے — سرمست هوائے تو در صومعه هر پیرے

ظاهر شده بر عاشق از گرد سر کویت — هر ذره خاکے را خاصیت اکسیرے

مستان صبوح آن از غم کردند خروشان — کز صبح جمال تو نبود تو نباشیرے

رنجور غمت مائیم عشق تو طبیب ماست — از اداویه رحمت بفرست تو نباشیرے

نتوان بفسون بستن مانند پریزادان — دیوانه کویت را در خانه به زنجیرے

هر چند سپر داری از آه دلم می ترس — کز سینه مجمر دخان هر آه بود تیرے

اے بلبل دل گم شو صید صنم خاکی — کو بر ورق لاله دامے نهد از قیرے

چون مار پیچ از غم بر خط سیاه او — کو قافله موست صفهان ده برشیرے

چون مردمک چشمش بینے تو بدان او را — در صورت آهوئی دو جادوئی کشمیرے

مرغان الهی را باز قفه رو حالے — در دام کسی آمد دنفس از پے انجیرے

بد را ز جگر خسته خون خورد چهل سالے — تا یافت ز حرف عشق سر رشته تدبیرے

الفاظ در اگوئے عقد شکر آلودہ — از سحر حلالش خوان در صورت تذکیری

روشاہد قدسی جواز گلشن سبحانی — کورا نبود در بر او گلگونہ ترمویرے

گوہر بہ نثار آرد دُرہا ہمہ بار آرد — تا نقش خیال مدح زو یافتہ تحریرے

من مادح سلطانم جایم صف درباناں — زین مرتبہ جاہم را بیرایۂ توقیرے

در مفاخرت از کثرت فضائل و رفعت احوال خود

وجہ زر ارزے دارد چشم لولو بار من — قلب من بقدر آن رو دارد بازار من

ہند و کیوان کمتری من بقہر و فتح شاہ — مشتری تنہا و نقد رنجے در بار من

پیش ازان کین بیضۂ زرین فتد بر طشت زر — در خروش آید خروس از نالہای زار من

ہر سحر مانند شمع از اندکے عمر خویش — صبح را در خندہ آرد گریۂ بسیار من

ہمچو آہ سرد صبح و گریہ ہای گرم شمع — آتش اندر خود زند دود دل افگار من

با ہمہ محضرے کہ دارد صبح خنجر می کشد — تا چہ بازیہا کند این بد گہر در کار من

خاکسارم باد پیما آبرویم رفتہ است — گو برو تا شاد مان گردد دل غمبار من

گو روان شو در دو چشم از درد بی آبی مرا — دانہ دانہ خون دل از سینۂ پر نار من

گو سپہر گیر آفتاب و گو عطارد تیر شو — سر نخواہد تافت این قد کمان آثار من

در گمان چرخ گر آتش زند تیر سحر — خم نہ گردد حلقۂ از جوشن مغفر من

صرصر صور از فلک رخت دمن بر درد — ریشہ زرع نشتہ ندہد گوشۂ دستار من

خرمن ماہ ار فرو ریزد ز راہ کہکشان — کم نہ گردد یک جوی از دخل استحصار من

ربع ربع جار ربع و شش جہت رخمس یافت — عاشر نہ تخمۂ باغ از عشر یک انبار من

عرصۂ باغ دو عالم را مساحت کرد و ہم — بسوۂ دیدش رقم در دفتر احرار من

نصف ربع عشر آمد در ترازوی خرد — تر و خشک ہر دو کون از حاصل اوزار من

من چو در فتوی سبق بردم ز جیس آفتاب — نہ فلکین از تنگہای کرد کرد ایثار من

قصائد بدرچاج

بیست و یک دان بسکر زلفت کسوت و شمال
سینهٔ پر نور شان گنجینهٔ اسرار من

قدسیان اندر نماز آیند و باشد در اقتما
سجده اورادشان سمط دُر اشعار من

مصحف نه جلد با هفت آیت زرماه را
هر مهی سیپاره دید از غیرت انوار من

عقل کل را در دبیرستان اسرار ازل
طفل ابجد خوان شمرده جان معنی دار من

از شراب لایزالی دستگا نهاد هد
جان سرمستان حضرت را دل هشیار من

شاهبازان رواق کبریا را زقه داد
طوطی سدره نشین از شکرین گفتار من

من چو شمع از خود سرفرازم چراغ آفتاب
روز و شب پروانه گرد و بر سر کار من

زان سواد بیاض که شد صاد فاز آمیشب
صبح را در خواب مانده چاطر بیدار من

در سر سودای مرغ گل خوار قلم
جان عیسی می نگارد عطسه آزار من

از دو دایره هشت عظمی راست در هیات بیان
جاوی هر هشت عظمی نقطه پرگار من

این دعا و جمله نامستر وع گفتم زین سپس
ذیل عفو کردگار و دست استغفار من

خاک بر سر باد و آتش در جگر گر بعد ازین
انچنین جرات نماید نفس شیطان سار من

من کنم زان موی کور احلقه ساو قطره آب
شاهد انجا حال شد اشک و تن بیمار من

کمترم زان مور کور انسایه نبود بر زمین
نیست را هستی بود در معرض آثار من

باد پیما خاک بی آبم بدم گرد جهان
بر در سلطان فروغی یافت کار و بار من

با گشتم بر درِ حکمش چو خاتم حلقه بست
چون نگین زرین لب شد بام و در رو دیوار من

زین سپس گوش من و نعل سُم یکران شاه
حلقهٔ اشراف ملک و دانهٔ شهوار من

تا نگها ی لعل شد بر تخت مینا ریخته
بر رخ روز از زلف شب مشکیست هر جا ریخته

در کام دیو هفت سر من لعبتان سیمبر
خاک سیه زین غم نگر بر فرق دنیا ریخته

مه در سپیج یک شبه بزاز سیمابی کله
یک زرد و فوطه تا به تا به هنگام سود ا ریخته

این چنگ بین مصنوع دف از بیت مطربه و ثمرین
بل ماهی دان کز صدف گوهر برعضا ریخته

موی سر غولست شب یا زلف مرغولست شب
بل مشک محلولست شب دشت صحرا ریخته

شب زنگی سیمین سرش بچگان رومی در برش
زر زعفرانی معجرش شد آب دریا ریخته

اطفال مین زرین سلب بر مهد مینا خشک لب
در مهر شان پستان شب شیر مصفا ریخته

بین زنگی و رومی بهم این دق و آن درد دم
در حلق شان هر صبحدم زین غصه صفرا ریخته

زرین صدف تا در برد نقره بغیر هم بست
در یا بر دریا در برست لولو بهر جا ریخته

آن نقطه و یاقوت سان چون بر کف آگرد روان
اوراق گل بینی ازان بر لوح عنبر ارنخته

چون رومی زرین سپر کرده حمائل در کمر
زنگی زدست این خبر از معده سودا ریخته

چون کیش تیر از جرم خور پیش کمان دارد سپر
بینی ز شمشیر سحر برق آتش آسا ریخته

آنشاه تب لرزه دار سر طانش چون سازد نزار
آتش شود بر خاک و غار از تف حمی ریخته

آن آهوی آتش نشان شیرش چو گیرد در دهان
زر داب خون گردد ازان در جوف خارا ریخته

در جاه زهره ز آفتاب دلوند زر آرد ماهتاب
تا گردد آب التهاب از روی گرما ریخته

میزان زمهر مهر زر کافور را با مشک تر
یک وزن کرده هر سحر زر بی محابا ریخته

چون دست خورشید گرم جمشید افریدون علم
آن هر دم از خاک قدم آب مسیحا ریخته

مولی امیر المومنین سلطان محمد شاه دین
هم بر دو آب آبتین هم فرق دارا ریخته

چون از خلیفه شاه را منشور آمد با لوا
شد باز نور و الضحی بر فرق طاها ریخته

کفر از جهان بر داشته تخم سعادت کاشته
جودی که در دل داشته بر فرق دینا ریخته

المطلع الثانی

آمد مه من بر شفق عقد ثریا ریخته
بر لاله از بادام تر لولوی لالا ریخته

بر لعل غلطان ز یقش سنبل و ان دو فندقش
در عنبر افشان زورقش بر خاک و دریا ریخته

بادام او بر گه نشان غناب او سر گه فشان
بچگان رومی وش ازان هندوی مینا ریخته

قصائد بدر چاچ

از زخم ناخن بر غب ماه از شفق کرده سلب
من ساغر غم از تعب جان دیده شیدا ریخته

گفتم دلت تنگ مگین چیست بما لوت برچین چرا
وان رشته پر چین چرا بر ماه رخشا ریخته

گفتا که در بزم طرب با من مست عشقت رفت و شب
تو باد گر کس از طرب در جام صهبا ریخته

یاد آر از ان نوشین لبان آن چنگل نخاک اندوختن
آن نقل بال غول شان از روی زیبا ریخته

گر بایدت جام طرب از ما شناو حدت طلب
کان میشود بیدست و لب در کام جانها ریخته

وان باده بی پیمانه وان آن شمع بی پروانه وان
در کام هر بیگانه وان زان رخ محابا ریخته

میداد پندم آن صنم ورز سوز سینه دمبدم
بر رغم آن آب لقم از چشم خونبار ریخته

بگرفتمش در بر چو چنگ من در نوازش او بچنگ
مشک عنبر بر نچیر بر رنگ از مشک در یا ریخته

گفتم منم بر روی تو آشفته تر از موی تو
ای هر شب از گیسوی تو چندین هم زنار ریخته

بگریست کز خم مریم سیر مهد مسیحش هم بزر
خون دل مریم نگر دریاسه تر سار ریخته

جام ست عیسی بیگمان بل هر قوت جسم و جان
مرغ نگیرش از دهان یاقوت حمرا ریخته

تمثال حباب از روی مو چون گل رخسار خوبم
مه آتش در بر فرق وی صد چهره گویا ریخته

آنسا غر پر مین فشان بر پنج ماه نو دوان
هر دم شفق را از دهان در رز تماشا ریخته

ما نیم بر خاک درت سر گشته زار مضطرت
ای آتش باد آورت آب رخ ما ریخته

بر لاله آن سنبل نگر در چنگ زاغ گل نگر
چون من دو صد بلبل نگر بهر شوخت او ریخته

حالت بحیرتم انگاه دست کز جور او مردم زدست
یک زنگی آتش پرست آب دو دانا بلا ریخته

تو سر و بالا از شکر قفلی نهاده بر در
من پیل بالا سیم در بر بر شاه و الا ریخته

سلطان محمد کز ظفر تیغش گرفته بحر و بر
خصمم از شبه بر طشت زر در ها بیضا ریخته

المطلع الثالث

ای دوست آب روی کم از نیج دریا ریخته
نیخست تیر از آب ستم بر جان اعدا ریخته

در حلق خشک دشمنان از آتشین آب روان
در چشمه نوک سنان زهر مضاجار ریخته

نصرت چو شیر آخته بر فرق فرخ انداخته
لطفت بقهرت ضم شده وز خیر عالم شده
از سم اسپ آبستنه گردار جهان بر خاسته
کلکت طلب شیر نر داده بابل بحر و بر
آن روی رنگی چون حبش از شام رفته سوی چین
برمه چو ان یزدنیه تیر آورد بر بانبد در قبیر
آن اژدهای سرنگون رقاص شده بر روی مه
ای یوسف خورشید چهر آرش ز شبستان سپهر
آن کوه تن دریا پرست کابش بسان آتش است
قصر ترا هفت آسمان کسری زخشت آستان
روح الامین در عصمتت جرخ برین در خدمت
در شانت آیات کرم بر خوانت انواع نعم
در صحن بارت هر کران صفها زده بهر دستان
اے مهدی آخر زمان با آن کف دریا فشان
از شستری انگشتری در عنصر خنصر گرین
تا یوسف زرین سلب از گرگ سیمابی دشب
باد افتنگ یکران تو اوج سماء میدان تو
افضل که از فرمان او بیرون نشد خاقان او

ورن رقت [illegible]
احراق دوزخ کرده داد [illegible]
خورشید چون مه کاسته نورش ز اعضا ریخته
تیغت تبا شیر ظفر شد قاد غبار ریخته
در پیش تودر تحیین از شک سار ریخته
طفلے بود بر روے شیر از دیده سودا ریخته
چون ماه نو در دست شه بر صید شب [illegible]
نعل تو مه بر روے شب در روز غوغا ریخته
در معرکه از زخم دست انجم ز هوا ریخته
زو گرد و حسرت بر زبان بر طاق کسری ریخته
گرد براق خشمت بر اوج اولے ریخته
بر بانت انوار قدم از [illegible]
بر طوره تخت بیگمان نور سجلا ریخته
آب سلاطین جهان یابر ده بار ریخته
عشرت چو بر مهر نگین سعد موفا ریخته
بر صدره عودی شب از شک زلیخا ریخته
در قبه ایوان تو عرش معلا ریخته
آب رخ دیوان او رین شعر غرا ریخته

در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق که بادشاه سندوستان بود

در بحر خرجنمن مطوی مجنون مثال و زنش مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

جام طلب مدر آنچ ملال در خورست

قصاید بدر چاچ

خنجر اگر بچنگ تو نای زنست و جان ربای — بر سر نیزه خصم تو رقص و کام افعی راست

خشک لبی که سر کشد از خط حکم تو دمی — چهرهٔ زرد او سیه چون سر خامه خوشتر است

در بر بحر کف تو زنگی زرد جامه را — سه ختنی مه لقا جانب روم رهبر است

بر سر دشمنان تو کاسهٔ لعل و خوان زر — دیدهٔ خون گرفته سرخ گونه روی اصفر است

گرد نهنگ نیلگون حلقه زدند ماهیان — قلزم بیخبل خ را قطرهٔ آب در بر است

بر سر طاس سیمگون یکشبه داشت خصم تو — وان شبه هر شب از عنبا کان هزار گوهر است

روز مصاف خنجرت لاله فروز گند ناست — گاه طواف دلدلت بر سر کوه صرصر است

کوه مگو اگر چه او سنبل و ارغوان گرفت — ماهی چرخ خوان که او منزل سعد اکبر است

شیر بدور حکم تو غاشیه دار روبه است — باز بعهد عدل تو دانه کش کبوتر است

کار زمانه قلب شد از کف تو که این زمان — بحر غناست مفلسی آز گدای تو انگر است

طاق تو گفت عرش را اکز تو بسی فروترم — گفت که خاک پای تو بر سر من برابر است

تا که سپهر آب گون لاف غلامی تو زد — از حسرت آتشی بر سر شاه و گیاه رست

بگر گرانبهای من عقد دریست یکشبه — با تو نکاح کردمش زانکه بمغفره و لبر است

سرو قدان حسن را بر لب جوی دلبری — تا که نبات سبز شان رسته بگرد شکر است

باد چو عمر روز و شب دلبر ملک بر درست — گانه بقای تو تا دم صور انور است

دل چو قراضه پاره باد ار نه چو زر بمهر تست — سینه چو مه دو نیم باد ار نه ز مهر تو بر است

قصیده در تهنیت رسیدن خطاب بادشاه از خلیفه عباسیه

چو شاه شرق پیدا شد بگفت بر لعلگون جاشر — سیاه شام پنهان شد ز سیم برق صمصامش

عروس صبح مهر آور چو گل زو بی دهن خنده — که از شادی درست زیر دندان افتاد از کارش

فراز چتر مروارید زد شد باز زرین پر — که مرغ صبح را کم شد نبود از ناله آرامش

بقالانی که رفت از صدق در او الماس قاتش — به صبح دولتی مه را نخست این بود پیغامش

۱۴ قصاید بدرچاج

که دوش آمد مرا شاهنشه زرین حشر مشرق را
لباس آل عباسی رسید از جانب شامش

رحل با مشتری میگفت بعیت نامهٔ خسرو
چو میش بخت شد عرضه خلیفه کرد اکرامش

چو بر مضمون وقوف افتاد فرمان امام این شد
که بر اقطاع هفت اقلیم نافذ باد احکامش

سپهر از فرق جمشیدش لسباط از تاج خورشیدش
علم اقبال جاویدش لقب سلطان ایاسش

دو صاحب ملتش دینش دو حاجب عزو تمکینش
دو نائب عدل و احسانش دو کاتب فکر و الهامش

فراز کائنات آنجا برند ایوان قدرش را
که نتواند مساحت کرد بال مرغ اوهامش

وزیر مملکت شه را ز حضرت مرحمت این شد
که بر منشور بر و بحر جاری باد اقلامش

دبیر خاص خسرو را ز وهب این خطاب آمد
که زلف عارض مه باد تحریرات ارقامش

برای مطبخ جاهش امام الملک تعیین کرد
که نقد هر دو عالم باد ربع عشر انعامش

امیر المومنین فرمود تا هر جمعه بر منبر
بهفت اقلیم میخوانند شاهنشاه اسلامش

زهی رستم کمان جمشید آرش تیر بهرامی
که پیش تیغ او چوبین نماید خنجر سامش

بساط اقبال فرمانی که از پیش امام آمد
برهنه باد سر کرده چو ایمان شد ز اسلامش

خلائق مژده پویان بان ملاک درگه گویان
ز جزع شه شده غلطان گهر بر نقره خامش

گه از شکر و ثنای حق شکر میریخت یاقوتش
گهی بر لعل می بارید مروارید بادامش

چو شه پوشید خلعت را برنگ مردم دیده
میان روز می دیدیم شب ابا مه تا مشامش

فلک را دیدم آنساعت به بند دامن در بست
ز آنینها که شد بسته ندیدم یکسر موئی

حسود ملک را دیدم ز روی غم بس افتاده
کف تسبیح در پایی در دیگ قطره آبی

رخ مریخ زان شهر چست کو خورشید انور را
با عنبار نفیس انگشتان باکیزه

محمد شاه بن غیاث که چون بر تخت حکم آید
کند الهام ربانی ز راز غیب الهامش

محیط نقطهٔ عالم که با آن پر دلے دریا — همه تن آب شد از شرم فیض بخشش عامش
الا تا پیشاه انجم را بدین نه قلعهٔ مینا — نهد تاجی ز زر بر سر چهارم تخت و اجرامش
دوام عمر و بر باد و تاج سلطنت بر سر — فلک در پایهٔ تختش ملک در صف خدامش
الا تا آتشین شیر پلنگ اندام را هر شب — چو زر پنجه بتابد در دست قلب از خاص و عامش
سیه روئی که چون خامه کشد سر از خط حکمش شاه — زبان ببریده باد و شق چو کلک زر دو اندامش
برین در بدر راج بار بخش شیرین غلامی دان — اگرچه خسرو عالم کند فخر از لقب نامش

در نهضت رسیدن خلعت و فرمان خلیفه عباسیان بشاه هند

جبرئیل از طاق گردون لشکر و اگویان رسید — گر خلیفه سوی سلطان خلعت و فرمان رسید
همچنان کز بارگاه کبریاے لایزال * — از پی غرّ محمد آیت قرآن رسید
مر سلیمان را که کوس سبحانی زد نخست — سر بمهرش مصحف از داود خوشالحان رسید
شاه را بر کل عالم حکم مطلق داد امام — دین خبر در هفت کشور بر همه شاهان رسید
نسخهٔ فرمان شاهان جهان منسوخ شد — کاصل توقیعات دار الملک جاویدان رسید
چاه حاسد را چو چاه یوسفی نے آب کرد — خلعت مصری که از کنعان بهندستان رسید
حاسدا آتش نزاد اخاک بر سر کن چو باد — گر خضر سوی سکندر چشمهٔ حیوان رسید
یک را باز و قوی شد دین بسر افرازی نمود — شرع را حرست فزون شد رونق ایمان رسید
کیش داران ضلالت ابوای دین گرفت — بیشوایان شریعت را حیات جان رسید
راست عید مومنان آمد که در سالے دو بار — از امیر المومنین خلعت سوی سلطان رسید
زان نثارانی که بر فرق رسولان کرد شاه — چرخ را از سنگهای سرخ دانان رسید
آسمان با هفت دامن از طرب در رقص شد — صبح با یکمشت زرین آستین افشان رسید
آن یکی پیغمبر است و آن دگر شاه رسول — نیست کفران گر بتوان هر دو این را همان رسید
هم بتاریخی که ماه از سال هجرت شد فزون — زین سفر ماه محرم سابق شعبان رسید

فرمان ۱۲ — نمودن ۱۲ — ۱۲ — ۱۲ —

راست گویم ماه حق سوی جناب ظل حق
صبح وار از آفتاب ملک دین خندان رسید

دست کج ریست بر دوش اطرد به رعد حدث چنگ
رقص زن مانند چرخ از صاحب دوران رسید

قبه چتر سیاه آل بهرام این زمان +
بر سر ایوان هفتم طارم کیوان رسید

آفتاب ظلم بر چرخ تغلب تیز بود +
رفت تا با تیغ او چون سایه یزدان رسید

آستین عدلش از نه دامن افلاک خواست
عذر هر نابی که از مهتاب بر کشان رسید

از تعجب گفته اند اسپ سلیمان است باد
تا بیک روزه دو ماهه راه را توان رسید

این عجب تر بین که یکران شهنشه در مبدم
چار ماهه بعد را در یک قدم آسان رسید

از سم یکران او گاه زمین آن بار یافت
کز فشارش چون طبق در پای او کوهان رسید

گرد سمش تو تیا در چشم مهر و مه فشاند
صیت نعلش هم بگوش قیصر و خاقان رسید

بدر ناگه شمع بزم شاه را گفت آفتاب
شمع را بر سر ز غیرت آتش سوزان رسید

لاف رفعت میزدی با فرق گرزش لاجرم
سر ز نشهای گران بر چرخ سرگردان رسید

از بن دندان برون شد آرزوی تخت عاج
چون نشست خصم بر پیل از سر دندان رسید

هر که از حکم چو پیرش گوشه گیر د چون کمان
زود ترکش گیر کان بدکیش را قربان رسید

کوه را کاهی شمر آمد کر صور افغان گرفت
بیشه را یک ریشه دان چون شیه بران رسید

در د اسلامی که در سر داشت شاهنشاه عصر
از ولی المسلمین این دم سور او رمان رسید

آسمان تا خلعت عباسیان در بر کشید
شاه مشرق را چو مه یک نوبت جولان رسید

از خلیفه بر توالی باد سلطان را خلع
همچنان کز مهر انور بر همه تابان رسید

کافرم گر در سر بستان هندستان چو بید
طوطی گویای قرآن خوان معنی دان رسید

دوش کز دوش سحر گیسوی شب بگسیو فتاد
این خطاب خوش بگوش هوش این نیمان رسید

شاد باش ای بدر کز فضل آله و نبل شاه
محنت دوران گذشت و نوبت جسان رسید

قصیده در تهنیت رسیدن خلعت بنی عباس بپادشاه هند و تعریف جشن و آئین نوروزی

دوش آن زمان که خسرو زرین قبا بخور
در مے کشید خلعت عباسیان ببر

شاه سپاه بند که ماه است نام او
پر کرد طشتهاے زمرد درست زر

یعنے رسید خلعت و فرمان سلطنت
از حضرت خلیفه بداراے بحر و بر

وے لے عصر احمد عباس امام حق
وارثے دہر وارث پیغمبر بشر

فرمان صدور یافت که آئین دل فریب
پیدا کنند کلک نگاران پرنیان

در جوف چار قبه آئین که بسته شد
نه چرخ بود بیست نگین سبز در نظر

هر قبه نوعروس زراندوده بیرهن
هنگامه دار مجلس حوران نغمه گر

خیاط چرخ دوخته بر دامن قبا بش
از برده هاے سبز زراندوده آستر

بهر بساط صحن سرایش که جلتے ست
طاؤس هشت بال مرصع کناده پر

در بر جهاش طارم نه طاق سایه جو
بر حوضهاش کوثر فردوس مشک بر

در سفهاش شعر طرازان شعر کوش
در طاقهاش نغمه نوازان زهره فر

فراش آستان درا و به آستین
صدران با عمامه و شاهان با کمر

وز گرد او برا ے تماشاے خلق را
اظهار کرد هر فرق آئین خوب تر

با نے این عمارت و آئین نگار او
روح القدس بامر شهنشاه نامور

این جشن شاهدی ست که از حضرت امام
آورده اند خلعت و فرمان معتبر

مضمونش آنکه در کنف حفظ شاه باد
بر روے خاک آبی و بادے و خشک و تر

اقلیم ترک و روم و خراسان و چین و شام
مامور امر شاه بدو نیک و خیر و شر

گر چتر سبز بادبش اینک لباس چرخ
در تاج لعل بادبش اینک عذار خور

القاب شه که بر سر منبر برد خطیب
سلطان شرق و غرب شهنشاه بحر و بر

سلطان دین محمد تغلق جهان عدل
ماه زحل مکانت و شاه مسیح فر

خلعت برنگ مردمک چشم داد امام
تا نور شرع در دل مردم کند اثر

ای بر فضای جاه تو از رفعت کبریا
از اختران لآلی و زمه ترنج زر

ای بر کنار گوشهٔ کشت تو وی سخات
خوان هزار کاسه نه چرخ ناحضر

در بیشهٔ مهابت عدل تو از اهتمام
ایمن همی ست آهو ماده ز شیر نر

تا در ریاض حسن و جمال تبان بود
بادام عین نرگس و پسته پر از شکر

باد المعیل حل شده اند و دو خصم را
با هم و در سر آنچه بر مردم بصیر

رویش سیاه باد و زبانش بریده باد
چون خامه هر که از سر حکمش کشیده سر

تا زیر تیر خسرخ که تابش بود بقوس
هر ماه گر سبر نشود در گه کمان قمر

ای برده باد در دل بی مهر دشمنان
پیکان انتقام تو چون ناوک سحر

تا اقبال آفتاب کمالی به بدر باد
کز نقص روزگار نه بیند دگر اثر

قصیده در بحر بسیط مثمن مطوی در مدح سلطان هند مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن دو بار

بر سر این سبز خوان خور چو نهد قرص زر
خشک لبان را مباد مائده جز لعل تر

طاسک سیمین ماه تیره و نی آب شد
صبح چو بر کف نهاد ساغر زرین خور

در نظر اختر آن شاه نمود آفتاب
راست چو سرو بر فراخت چتر شه بحر و بر

ماه دو هفته است جام پنج هلالیش غلام
با شفق اورامدام سوی ثریا گذر

خون خروس آرپیش میش کز حلق زاغ
بیضه زرین کشد طوطی طاوس پر

بلبله مرغیست کش از سر منقار خون
مے چکد و منقے دهد ارزن تر بر اثر

کشتی زر در شکم دارد و مقلوب یم
خیزد و رانش برند سوی لب ای سیمبر

ای شب آشفته را بسته بگرد سحر
بسته لعل تو راست بنات از شکر

روی بر و یم بنه آینه سان وا گیر
آن طبق لعل را از زبر خشت زر

سفره زرین یکے کاسه نقره است دو
در تگ هر کاسه یک شبه و صد گهر

آن گهر آرامش شورش آرام دل
وان شبه آسایش صحن سرای بصر

مردم چشم منی نی سیبی همچو اشک — دور ز چشمم مشو آب ز رویم مبر

زلف چو زنجیر تو کرده چو خصم خشمگنم — آینه وش رو بکر و فعل صفت در بدر

سوزن عیسی مشو نخ بر و نیم منه — پیرهن غم مدوز پرده گشادی مدر

ور نه ز جور و جفات پیش شهنشاه مصر — آیم و بوسم زمین باز رسانم خبر

مهدی هود اقتداشاه سلیمان دلف — احمد یوسف لقا حیدر ادریس فر

ای شه جمشید بخت وی مه خورشید تخت — وی بت ناهید رخت بزم ترا جلوه گر

خیر و شر نباتات راه ترا منتظر — خشک و تر کائنات خوان ترا ماحضر

خامه تو ماه را پای نهد بر جبین — خنجر تو کوه را راز خسم زند بر جگر

چند دل حاسدان تیغ تو آرد بدست — چون همه عمرش بود در دل دشمن گذر

دشمن اگر همچو مار سر نهد بر خطت — گر ز دم مرگش زند بر رگ جان نیشتر

در زمن عدل تو زید که زد عمر ورا — نیست بجز بیست ایچ کسی را خبر

خامه ز دست تو رخت ابر ز آب حیات — برگ بنفشه دمید گرد غذا قمر

برز بر برف خشک برق دلی ابر باش — در شکن زام مشک مرغ دلی دست بر

یک الف از بیخ نون تا ز دو سوی منیم — سر بخطش تا ورند جمله حروف دگر

مار ز راند و ده بین در خمش مشک تر — مور چه بیند هزار در پی او بر قمر

زرد قبا زنگی آب کش رومیان — تا بکشد هر سه سلسله وار ش کمر

وقت دو دیدن کشد خال سیه بر جبین — گاه غنودن نهد آینه در زیر سر

ماهی زرد رو هن عنبر تر کرد و خواست — تا بسوی مه برد تحفه گرفته بسر

سیر هلال فلک نیست مگر تا شفق — رفتن آن ماه نو هست ز شب تا سحر

رفت بیک تاختن از حبشه تا به چین — داد بکا فور خشک طبله از مشک تر

حاسد شه بی نوا ست لاغر و زرد و سیاه — دست زده شیفته سر زده و مختصر

تا که بهنگام سیر شیر کند این ندا ×
کاهوی ماده گر نخیت در دهن شیر نر

شاه سام در ایوان فوز نگی سیمین کمان
صبح بمیدان تو رومی زرین سپر

در تعریف حشمت شاه هند و مدح ابو الربیع سلیمان عباسی و ثنای محمد شاه تغلق

بعید نیست که این حشمت حبشه الماوی است
صف ملائکه اینک ستاده از چپ و راست

هزار اختر خورشید تاج در سجده
هزار صفدر جمشید تخت بر یکپاست

صفی که چون مژه در پیش جاجان بینی
هزار کوکبه هر کوکبش هزار لواست

فضای عرصه دیگر ستون بارگهش
محیط نه رئیض هفت قلعه بالا است

سپهر بر در او پرده نگار سینی ××
که راه بسته مدام از پی مخالف راست

درون پرده بهر گوشه که چنگ زنی
هزار مطرب دگویا و عندلیب نواست

زپیل کوه روان بین زبوق نفخه صور
قیامت است کزین هر دو در جهان برخاست

اگر نه خلد برین است این هزار ستون
چرا فضای درش عرصگاه روز جزاست

بلی چنان حرم آباد آنچنان شاهیست
که او متابع امر خلیفهٔ دنیاست ×

ابو الربیع سلیمان خلیفهٔ برحق
که آستان درش آسمان عز و علاست

امام امت احمد که خسرو هندش
بجان غلام و به تن چاکر و بدل مولاست

ابو المجاهد غازی محمد تغلق
که هند و در او پادشاه چین فتحاست

امیر بارو بست آصف سلیمان دل
ندیم خاص وی استاد بو علی سیناست

زهی سکندر کشور کشای عالم گیر
که نعل مرکب او به ز افسر دارا است

ز طول و عرض جناب تو یک سیر انگشت
مسافتی که خرد را میان ارض و سماست

سپاه عدل تو تا صف کشیده گرد جهان
زبهر آن که عدو در میانه ناپیداست

کشاده پنجه و هین باز شیر بر جرست
کشیده تیغ و کمر بسته کوه در صحراست

زبان تیغ تو جز حلق خصم تر نکند
ازان که قطره آبی میانه دریاست

خلاف مقاطع فعلاتن یا فعلن ۱۲
عیب در لفظ مجروح است
بخشش ست اوی
جای بازگشت ۱۲
ای سر دار ۱۲
جاجان ایرانی
یعنی مناسب است
و گیرد ۱۲
یگانه و یک نیزه
سر شود ۱۲
فضا بمعنی کشادگی
عرصه میدان
عرصه دیگر از افلاک برتر
ماده آفتاب شیر نر
آفتاب ۱۲
در برج
گمان یعنی گمان ماه نو
بهنگام شام رنگ است
یعنی در برج باقیاد
وارد زین بیم باقیاد
آن ورزش مقاطع فعلاتن
مقصور الآخر فعولن
بخشش بخون

قلم که زر و قبا هندوی ست در کف تو
اگرچه آب کش روی همچو ماه قفاست

هزار بار سیه کرد چهرهٔ مسطر راد
هنوز در سر او امتلای این سودا ست

نگینه وار نشیند بجای بالش زر
چو حلقه بر در تو هر کرا که نشست دو تا ست

گشاده گویم عید است خلق را آن دم
که بسته گردن خصمت برای قربان راست

همیشه تا که ز تاثیر مجمر زرین
بهار غالیه دان نسیم باد صباست

گل سعادت از خار نحس باد بعید
که سرو ذات تو بستان ملک را راست

در مدح سلطان

دوش چو شاهد حبش آینه در دهان گرفت
مطربه پنج سوی را مهر سه خواهران گرفت

باز سفید شد نهان زاغ سیاه از طرب
پرزده بیضهای زر جمله در آشیان گرفت

ترک نسیج پوش مه ترک کلاه زر گفت
قطب چو ز طلس سه خرقهٔ طیلسان گرفت

قرص شکسته می نهد بر سر سفره بیشتر
دور فلک که طشت زر از سر هفتخوان گرفت

گرد سپاه ترک را لشکر هند منهزم
مه چو خدایگان از آن ملک همه جهان گرفت

خیز که باز باز زر بر سر چتر نیلگون
گشت پدید باز مرغ از غم دل فغان گرفت

داشت در آستین نهان پارهٔ زرد آسمان
صبح دریدجیب ازان دامن آسمان گرفت

صبح چو تاج زر گرفت از کف خازن فلک
سوی جناب شد و روی بر آستان گرفت

پادشه جم اعتلا احمد موسی لقا
انکه همای چتر او بر سر مه مکان گرفت

خیز که تیره درد هین لالهٔ زرفشان گرفت
لاله ز زاله در جمن لولوی بیکران گرفت

بسکه سحاب بر و بحر بر سر کوه موج زد
گشت لعل پاره را بر سر بادمان گرفت

غنچه چو دید زآینه سر همه کم و سفید پیش
حقه بازه در سر پنجه و همه سنان گرفت

گیسوی شب برابر قامت ترک روز شد
همچو زریسنج رخ را خود شرف این زمان گرفت

قد بنفشه چون سر زلف بتان شکسته شد
سرو پیاده حامه در نیل ز رنج آن گرفت

قصائد بدیع چاچ

در مدح سلطان محمد و تعریفات صبح و توصیفات محبوب

سرو روان ما نگر بر لب جوی دلبری ×
در چمن سنبل و تره گوشهٔ ارغوان گرفت

مجمر باغ و بوستان از سر زلف آن پرست
لاجرم از برای آن نکهت بوستان گرفت

گل چو گشاد طشت زر صبح کشیده تیغ خور
بلبل ازین نگر که وقت سحر فغان گرفت

بلبله گفت از سرم نیمه چرا بریده شد
گفت قدح که مر ترا خون دل رزان گرفت

فاخته گفت بید را لرزه چرا ست در برت
گفت صبا که مرورا از نبح غم خزان گرفت

گفت سمن که لاله را خرقه چرا ست غرق خون
گفت چمن که مرورا قهر خدایگان گرفت ×

آنکه بروز معرکه فرق لوای رفعتش
گوشهٔ آفتاب را چون خط دلستان گرفت

تیر ز شصت ناوک جعبهٔ انتقام او ×
قامت خود هزار پی در صفت کمان گرفت

بر سر قصر قدر کش از بیم مساس آسمان
شکل خم هلال را قامت پاسبان گرفت

راه پر از ستاره شد خنجر او چو برق زد
خود قمر دو پاره شد سیم چو در کمان گرفت

ای تو مهی که خنجرت صد مه منفجوان شکست
وی تو شهی که چاکرت ملکت منفجوان گرفت

قطرهٔ آب در بحر کف تو موج زد ×
آتش غصهٔ خصم را جمله خانمان گرفت

خامهٔ زرد جامه چون خصم تو کرد سر کشی
دهر سیاه کرد رخ دهره سر زبان گرفت ×

کلک هلال قامت بهر صلاح ملک و دین
از حبشه هلال وش سجده کنان اذان گرفت

برق سحاب خنجرت دید عدوی تیره دل
بر لب بام چشم ازان هر مژه ناودان گرفت

سبزه ز شاخ زعفران ریخته آب ارغوان
تیغ تو چون حسود را دل بدرید و جان گرفت

بر چم برق تو شد گیسو هفت خواهران ×
چون مه رایتت بخور روز و خاوران گرفت

ولوله چیست در جهان اینکه شهنشه زمان
تیغ نفاذ عدل زد ملکت جاودان گرفت

تا که بود بهر سحر مشغلهٔ خروس صبح
اینکه عروس صبحدم مشغله در دهان گرفت

مدد دبان انس و جان باد همین که شاه هند
پایهٔ تخت بخت را بر سر فرقدان گرفت

بر ورق لاجورد نقطهٔ زر شد رقم ‌ سوی لب ما میار جز خط جام ای صنم

زاغ سیه تا نهاد بیضهٔ زر در دهان ‌ بلبله را مژده چکد از سر منقار دم

کف چو برآمد ز جام جام برآمد ز کف ‌ راست چو زرین صدف سینه پر از قلب یم

جام چو ماه تمام شد سوی پروین روان ‌ ماه نوش در قفا هم شفقش در شکم

تا دولت از غم رهد خاتم او ساز نم ‌ مژده رسان از دهان لعل بر آرد درم

خیز که وقت سحر غمزده را می دهند ‌ می ز رخستان عشق ساقی بزم قدم

از پی تشنه دلان طاس فلک بر کشید ‌ ساغر زرین خور از دهن صبحدم

گوش که قوس هلال چون ره سیمین نمود ‌ گشت پر از گوی زر جیب قبای ظلم

در عوض تاج لعل داد مه از کهکشان ‌ قطب سیه پوش را جبهه زرین علم

شب همه شب آسمان آبله ره هند و بست ‌ حلقه بگوش از هلال بر در شاه عجم

سایهٔ لطف الٰه خسرو عالم پناه ‌ ماه ستاره سپاه شاه محمد علم

گر نکشیدی ز رنگ زلف تو بر چین چشم ‌ نرگس تو پیکان ناز آب ندادی به سیم

آتش گویای تست تکیه گه در خشک ‌ سنبل بویای تست خم زده گرد بسیم

مه بکمند آورد سنبل تو هر نفس ‌ نخچه پدید آورد داد تو دم بدم

هست بر اثبات حسن چشم تو نص جلی ‌ دار و ازان روی نون بر سر صاد رقم

چاه ز نخدان تست از لب ما خشک تر ‌ چند بر آب چاه چاه تو از قلب یم

دیدهٔ بدر اختران بخت مهرت چو دید ‌ روی تو از خور فزون لعل تو از زر کم

شحنهٔ ابروی تو داده بجا جب کمان ‌ تا بنبرد زنگ مست دست به تیغ ستم

خاصه بعهد شهی کو بسر تیغ زد ‌ گردن بید ادرا چون سر خامه قلم

ای کف و شمشیر تو قطرهٔ آبی و یم ‌ قطرهٔ تو نار بار از یم تو بحر نم

بحر ز دست تو خاک بر سر خود کرد ازان ‌ گرد جهان آن نشان شد بجزیره علم

در بحر سپاه طوطی آشوب و در صف مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن با فاعلان ۱۲

روی مسودہ ایست کلک تو کز راہ بحر
مشک بچین میرسد از حبشہ میدمد

تیغ ترا باقتضا سر قدر در میان
خنگ ترا چون قسلم ماہ بزیر قدم

قد ترا جای باد بر سر ایوان عرش
خصم تو صاحب فراش آن سوی کتم عدم

ملک بتو لائق ست ہلک بدشمن بلے
فرق فریدون و تاج کاوہ و سندان و دم

در بغض ملک تو صورت حال عدو
خوک و ریاض بہشت خالص و بیت الحرم

آتش موسیٰ و دود باد سیحا و گرد
آبلہ و روے خور شورہ و باغ ارم

خیر و شر ملک و دین تابع فرمان تست
تا بتو تفویض یافت ملک امام الامم

اے ز خلیفہ و بے گاہ نفاذ امور
شمس سمار الہدے ظل الہ النعم

رایت و رائے ترا نام گرفتہ امام
گاہ بحر ست قید گاہ بکر ست خصم

فتح تو تا نصب کرد بیرق رفع عدد
بر سر لوح بیان عقد جدد راسم

پیش ضمیرت چو صفر ہیچ حسابی نیافت
چشمہ نہ بیند بجز ابروی ولدار اسم

راست شد از عدل تو روی زمین آنچنانک
گوئی فراش تست صبح کہ وقت سحر

گرچہ بمیدان خاص بستہ بر سپ تو تنگ
حامل تخت تو باد صہوہ گیران جسم

چرخ کلید نفاذ در کف حکمت نہاد
در بدر آمد چو قفل دشمن تو لاجرم

کیسۂ زر یافتہ از کمر ترک روز
بر سر سیمد فرو صد مہ لگن پر درم

ہر کہ قراضہ مثال بیعت شہ را شکست
باد چو زر در ست چہرہ زرش در شکم

بالگن آسمان شعلہ دار شب است
دود چراغ تو باد شمع سرائے خدم

حاسد بد مہر باد در تب و لرزہ چو مہر
در تن خود تا کشد روز و شب و دم

در مدح بادشاہ ہند

بیا کہ رتبت سلطان نہنشہ عالم
گذشت از فلک چارطاق و نہ طارم

بیا که حلقهٔ درگاه شاه دایره ایست
که هست ماه مسافت رود بیکدو قدم

بیا که مرکب شه را چگونه وصف کنم
که هست محمد موسے کف و مسیحا دم

که دیده بادی شصتش میان آب روان
نهے سکندر دارا غلام سام حسام

نهے سرا ے تو ایوان کبریا ے ازل
نهے در تو حریم سرادقات قدم

غلام حلقه بگوش تو پادشاه عرب
گدا ے ترہ فروش تو مقتدا ے عجم

نگینه وار بود چار بالش زرنیش
کسے که دست ترا بوسه داد چون خاتم

هزار بچه روشے بهر شبے زائد
ز بهر خدمت تو آسمان هفت شکم

چو دید دولت بیدارت از جهان بگریخت
گرفته دست برادر اجل بخیل و جشم

نه فتنه ماند و تعدی نه ظلم ماند و جفا
نه سقم ماند و تکبر نه جور ماند و ستم

الم ندید ز نطقت زبان استفهام
کز ان الم خبری نیست مبتدا را هم

زبان بریده دشمن زرد و روسیه باد
کسے که سر کشد از حکم خط تو چو قلم

بکارخانهٔ گردون ز رفعت درتست
که رخت بخت خرد مشتری ببیع سلم

بر آستان تو یک حج و رائے صد عمرہ است
که پایگاه تو آمد چو پیشگاه حرم

لوائے فتح ترا آن چنان نصب کردند
که افسر سر غولست طایبک پرچم

چو ترک امر دمه شد سوار بر ادهم
سپهر بر سرش افشاند طشتهائے درم

کلاه نقرهٔ خامش باختران مصنوع
قبائے اطلس سبزش بکهکشان مرقوم

ردائے جعودی اواز تنج زربافے
ضیائے چهرهٔ او از طلوع صبح دژم

کشاد تابش او تنگهائے بخجه زر
کشیده بر سر او شام سایبان ظلم

چو چنگ میشود از قرب او فلک رباب
فزون تر ست ز هر دو باتفاق اسم

گهے شود چو کمان و گهے چو تیر پرنگار
چو روی و ابروی دلدار صنم

مگر شهنشه هندست زان نهد هر سو ‌ ‌ ‌ هزار کرسی زرین بر ین کبود خیم

چو ماه من کشد از هند گرد ترک چشم ‌ ‌ ‌ ز ملک سینه برآرد دمار لشکر غم

شفق مثال بخونناب دل کنم هر دم ‌ ‌ ‌ کتابهای غمش را کتابهای علم

زلبسته گهر تر نشانده دریا قوت ‌ ‌ ‌ خطت ز غالیه زنجیر بست گرد لعتم

ز بسته تو دل شور بخت ما بربان ‌ ‌ ‌ ز حلقه سر زلف تو کار ما درهم

بجز دهان تو اے آفتاب مهر انگیز ‌ ‌ ‌ که دید ذره که پروین در و بود مدغم

بجز دو زلف تو اے زهره هلال ابرو ‌ ‌ ‌ که دید سایه که بر آفتاب گیرد چشم

کم آمدی و نشد تیره بدر از پے آنکه ‌ ‌ ‌ تو ماهے و چه عجب با شد ار مه آید کم

چو کلک خسرو ملک ست خط سبز لبت ‌ ‌ ‌ که هر دو بر ورق ماه می کشد رستم

خدایگان سلاطین محمد تغلق ‌ ‌ ‌ گزیدهٔ خلف ابو المجاهد اعظم

اگر سحاب کف او نمی نمید دشر ‌ ‌ ‌ ثمر نمی نشدے از نهال کرم کرم

مباد آئنهٔ عمر تو دے تیره ‌ ‌ ‌ اگرچه صورت بی چار صد برآرد دم

در خیالات صبح و شب و تعریف قلم و مدح بادشاه

باز کبود لیست چرخ بال زنان در هوا ‌ ‌ ‌ مار سفید سے ست صبح مهره زرد رفقا

مرغ سر انداز شد بلبل دمساز شد ‌ ‌ ‌ زاغ سیه باز شد در قفس آنروا

گرگ سحر نوگ دم بر سر جبار زد ‌ ‌ ‌ کاهو زرد اسپ با بره شد و حیرا

شاهد رومیست کے وز امر و هندیست شب ‌ ‌ ‌ این همه عالم بدق وان به ورم مبتلا

سر و مرا جے ورق آبلها بر سرش ‌ ‌ ‌ دق رود اما که نیست آبلها را دوا

آبلهٔ جام نیست تا بدمے به شود ‌ ‌ ‌ اینک نیش نوا بر رگ چنگ از ما

بسته لبے را نشان در پس بادام خنک ‌ ‌ ‌ تا دهد ابر بشمش فندق تر را نوا

سوی مه چارده پنج مه نو فرست ‌ ‌ ‌ تا سوی پروین رود از شفق تر عطا

جام کہ آبیست خشک آتش تر در شکم — در دہنش خاک باد از نکند میل ما

زین قدح ار یکدو دم نوش کسی صبحدم — از کف ساقی مہر در خورد آلہ کبریا

عقل تو گیرد کمال جان تو یابد وصال — غم شودت پائمال دل شودت پر صفا

مستی جان بایدت میکدہ رو کہ ہست — مطرب او روح قدس ساقی او مصطفا

ور تو بدنیا بہشت میطلبی زود بین — مجلس سلطان عہد سایہ لطف خدا

سہ دختنی شب روند آینہا در قفا — سیم طلب در میان زنگی زرین قبا

زردہ شمشاد وش سرکش سہ تن غلام — آنجور او نہند تا ختنش تا ختا

گہ ز رخ قیرگون فرق کشد بر قمر — گاہ کند سر نگون در بر و بحر آشنا

سلسلہ بند و زشام بر بحر این ماہ نو — غالیہ ساید مدام عاج بدین کہربا

اول او مال دو نیمہ پنجہ دوم — سوم او چاردہ ہست برین چل گوا

اصد و ہفتاد و گر فگنی اندکے — با سہ فزاور اتوان خواند یکی بر ریا

تختگہ ماہ بر اخر و شیرین سخن — دستگہ شاہ را نو خط فرمان روا

تا نزند بر دلے چشم تو تیر جفا — قوس ترا مشتریست زہرہ بہ بیع و فا

زہرہ و ماہ نو ند ہر دو بہم در قران — شد مہ نو منخنف رغم رصد ساز را

زلف تو از رو و تن تابد سایہ خورشید پوش — لعل تو در آفتاب ذرہ بر زرین قبا

بر رخ بدر اختران زان شفق آلودہ اند — کز طرف روی روز روی نماشد دجی

خط تو بر گرد گل مار شکن در شکن ✤ — چشم تو در باغ حسن آہو نرگس چرا

مار سیاہیت مرا مور چہ زر و کرد — داد من آخر دہد شاہ سلیمان لوا

شاہ فلک آستان ماہ ملک آشیان — مہد عیسے جبین موسی جم اعتلا

آنکہ ز فیض عطاش آز گدا شد غنے — وانکہ ز فرط سخاش بحر غنا شد گدا

روز وغا چون گرفت قطرہ آبے بکف — بحر ز بیم آب شد بر تن خود چون ہوا

جام کہ آبیست خشک آتش تر در شکم — در دہنش خاک باد از نکند میل ما

زین قدح ار یکدو دم نوش کسی صبحدم — از کف ساقی مہر در خورد آلہ کبریا

عقل تو گیرد کمال جان تو یابد وصال — غم شودت پائمال دل شودت پر صفا

مستی جان بایدت میکدہ رو کہ ہست — مطرب او روح قدس ساقی او مصطفا

ور تو بدنیا بہشت میطلبی زود بین — مجلس سلطان عہد سایہ لطف خدا

سہ دختنی شب روند آینہا در قفا — سیم طلب در میان زنگی زرین قبا

زردہ شمشاد وش سرکش سہ تن غلام — آنجور او نہند تا ختنش تا ختا

گہ ز رخ قیرگون فرق کشد بر قمر — گاہ کند سر نگون در بر و بحر آشنا

سلسلہ بند و زشام بر بحر این ماہ نو — غالیہ ساید مدام عاج بدین کہربا

اول او مال دو نیمہ پنجہ دوم — سوم او چاردہ ہست برین چل گوا

اصد و ہفتاد و گر فگنی اندکے — با سہ فزاور اتوان خواند یکی بر ریا

تختگہ ماہ بر اخر و شیرین سخن — دستگہ شاہ را نو خط فرمان روا

تا نزند بر دلے چشم تو تیر جفا — قوس ترا مشتریست زہرہ بہ بیع و فا

زہرہ و ماہ نو ند ہر دو بہم در قران — شد مہ نو منخنف رغم رصد ساز را

زلف تو از رو و تن تابد سایہ خورشید پوش — لعل تو در آفتاب ذرہ بر زرین قبا

بر رخ بدر اختران زان شفق آلودہ اند — کز طرف روی روز روی نماشد دجی

خط تو بر گرد گل مار شکن در شکن ✤ — چشم تو در باغ حسن آہو نرگس چرا

مار سیاہیت مرا مور چہ زر و کرد — داد من آخر دہد شاہ سلیمان لوا

شاہ فلک آستان ماہ ملک آشیان — مہد عیسے جبین موسی جم اعتلا

آنکہ ز فیض عطاش آز گدا شد غنے — وانکہ ز فرط سخاش بحر غنا شد گدا

روز وغا چون گرفت قطرہ آبے بکف — بحر ز بیم آب شد بر تن خود چون ہوا

وقت سخا برفشاند بحر کف او چو دُر
پر عرق سرد شد عارض ابر از حیا

هست فلک رخش او کز کف لک بخش او
پر زر و رست زر ست روی زمین چون سما

کفش گدائی درش چون گکند هیچ لعل
خاتم دستش کند حاتم دست سخا

بر سر والی روم چاکر او تاج نه
بر سر خاقان چین بندهٔ او پادشا

سایه شده ز انعام تو در چمن از رز کشے
دامن خاتون گل پاره به هفت خط حنا

چشمهٔ خورشید را گر دو طرف می رود
بند کند حزم تو بر سر لائی دوجی

گر شے خورشید تو ژاله فشان ابر شد
خنجر خون ریز تو لاله فشان گند نا

گوشهٔ ایوان تو حاوی هفت آسمان
بندهٔ دربان تو خواجه هر دو سرا

گرد فضای نبرد گر ز تو یک حمله کرد
از اثر قهر شد خصم تو گرد فنا

تا که بود اوج خور بر سر ایوان ما
باد در اوج شرف مملکت را بقا

هر مه یکسال او مدت یک دور چرخ
ساعت هر روز او هفته روز جزا

در فتح قلعهٔ نگرکوٹ و تعریف و توصیف او

چو بادشاه جهان گیر عالم بالا
بفرخانه سر در زیر شد تنها

گشاد حصن نگرکوٹ را که سنگین بود
شه زمانه بتاریخ او چنین افها

نهے حصار که ربعے ز حلقهٔ دراوست
محیط نه ربض هفت قلعهٔ مینا

چه قلعه است که فرشے بود ز رفعت او
فضاے عرصهٔ بام رواق او ادنی

چو بام چشم بلندست و همچو مردم چشم
ازان سواد دوے آمد میانهٔ دریا

نهاد او ز صفا بود و آن صلابت و شت
که مرور را نه سکندر گرفت و نی دارا

برون او همه دیوان منجنیق انداز
درون او همه حوران آفتاب لقا

کنار او همه جاموس کرگدن گردن
صفار او همه طاؤس عندلیب نوا

طریق او همه سر خیل کاروان حشیم
طریق او همه بر حد شاه راه فنا

سگان او همه شیران آسمان بیشه | کسان او همه غولان ازدها پیما
برین حصار معظم شهنشه عالم ✣ | بشب در آمد با صد هزار غرو علا
قطار موکب اقبال در توجه روی | سوار لشکر ارواح در فضای فنا
صفی که چون مژه در پیش جانبان میرفت | هزار کوکبه هر کوکبه هزار لوا ✣
زدود مشعلهای نوشت بر مه تیر | سواد آیت اسری بعبده لیلا
سلاحدار سهیل و کلاهدار قمر | سپاهدار سپهر و نگاهدار خدا
سنان کشیده عطارد که ای فلک سجده | زبان کشاده زبانا که ای زبانه دعا
زبان تیغ بخون جسود شه سیراب | دهان فتح بشکر جمال شه گویا
بتن متابع شرع محمد مرسل | بدل مطاوع امر خلیفهٔ دنیا
ابوالربیع سلیمان عهد مستکفی | مدار شرع نبی شمع دودهٔ حیدر
امام حق که شد اورا محمد تعلیق | بدل غلام و بتن چاکر و بجان مولا
اگر حصار کشاید بود بنام امام ✣ | وگر دریچه طراز دبود کسان ورا
نهی عطای تو پیرایه بند هفت اقلیم | سخی لوای تو سایه نگار نه مرعا
بساط بارگهت صد چو اطلس گردون | غلام بارگهت صد چو بادشاه ختا
فروغ سایهٔ چتر سیاه تو خورشید | فرود پایه تخت سپند تو جوزا
بدان خدای که هر صبح افسر یاقوت | نهاد بر سر این چرخ لاجورد قبا
که از مسیر دبور فراق حضرت شاه | نه تار ماند نه پود از ردای عشرت ما
زدور چرخ بدوران شاه میخواهد | که پیش بد نگردد ز آفتاب جدا
همیشه تا که زدوران کلاه زر پوشد | قبای سبز مرصع شب سیاه ردا
هزار سال بقا باد بادشاه عالم را | ولیک ساعت آن همچو ضعف روز جزا
بخلعتهای سران گوشوارهٔ جان باد | شمار این سی و یک دانه لولو لالا

در مدح سلطان محمد تغلق و توصیف ستاره‌ها

بر سر چاه زهره بین آهو زرنگار را
میل سوی کمان نگر ترک سنان گذار را

بر سر طاس آبگون سوی سرای مشتری
رقص کنان دوان نگر شاهد زرنگار را

روی روز را ز سر گرفت کلاه زر چو شد
صد ره نسیج یکشبه شاهد زنگبار را

نقطهٔ زرد تا شده بر ورق سحر رقم
بوکه بدست آوری چون قلم آن نگار را

خیز که لاله زار شد سبزه فشاند نسترن
رو تو ز لاله بر فگن سنبل تابدار را

همچو سفینه جان بلب آمده در محیط غم
این همه هست از تو ام نیست رجا کنار را

بسد حل شده سو عقد گهر روان شود
گر تو سوی شکر بری ساغر خوشگوار را

بدر بپرا ز شفق کنند این دو ستاره را ز غم
گر تو شکر فشان کنی لعل ستاره بار را

مار سیه چو حلقه زد گرد مه تو لاجرم
حرز بقای خود کنم مدحت شهریار را

حاکم طول و عرض ارض آنکه ز برق طعنه زد
نعل سم سمند او تاج سنید یار را

والی عرصهٔ جهان شاه محمد آنکه زد
بر سر طاق آسمان خیمه اعتبار را

ای به نثار بزم تو ریخته مطر فلک
در بگرفته زمردین گوهر شب شمار را

هشتم هفتخوان چو شد کاسهٔ خوان مجلست
شبر هیون نگون کند حاسد گرگسار را

دایرهٔ فلک کم از نقطه فتاد در میان
عرضه چو داد قدر تو صحن سرای بار را

شب ز سر ضلالت ار سلسله بر سحر نهد
مه ز قصب امان دهد چادر مستعار را

در بر بحر جای بین رنگی زرد جامه را
سیم بزر بپای بین ترک سیه عذار را

قهر تو گر خواص را منع کند کجا بود
سیل بر اد را جل زاده کوکنار را

روی زمین بر آستی کلک تو کرد انجمان
پیش ندیده کس بچین رنگی زلف یار را

رود کز مغلسی بجز تیغ تو نیست در جهان
قطرهٔ آب در جگرد دشمن گلعذار را

تا که خزان سوز زان رد هد از عفران
پیرزد رست زر کند دامن سبزه زار را

انتهائیه

تا بجمال دمتموز ابر چو بحر شعر من — رشته پر در رکند سوزن نوک خار را
تا دم سحر ز مهر پراز رشحات منجمد — قبّهٔ سیمگون کند قلعهٔ کوهسار را
باد به تیغ تورهین ملک سرای ملک دیز — تا بنجلیط شارعان منع کنند جار را
تا دل سال سال ما راز نسیمات لطف حق — غالیه دزد دهن نهد زاهد روزه دار را
صحن تو باد جلوه گر روضهٔ بهشت ابد را — خلق تو باد طعنه گر بوی خوش بهار را
تا که عروس نظم را جلوه کنند راویان — بهتر ازین نیافت کس دانهٔ گوشوار را

در مدح پادشاه هند متضمن چرخیات

غزالی کز دهن اندخت دوش آن بیضهٔ زر — ربود شهباز قضا تا که عقاب آشین شهپر
خروس آنگه خروشان شد که این نیّر بال طوطی را — نهان شد باز طاؤس از نهیب باز زرین پر
درون بلبله خون شد مدار آخور در بند شتر — که آن مرغیست فردوسی که دارد در دهان کوثر
سپید و جام زرّینی را ازان برطاس سبز آرد — که از دست سیه چشمان هب گیری می احمر
ز فرق زنگی گریان فتد دستار سیمابی — چو باز آن رومی خندان نهد بر سر کلاه زر
بدست آر ای صنم جامی که در میخانه شادی — یکی خشت سر خم بهتر از صد تاج اسکندر
غنیمت دار این دم را که در جام مینائی — نه دارش مانده دونی دارانه قصرش ماند دونی قیصر
گفت نامرادی نیست الا صحبت دنیا — بهشت جاودانی نیست الا حضرت داور
ولی عهد امام حق محمّد شاه بن تغلق — که ظل رایت رایش بود چون صدر شه خاور
چه راحتها بود آنرا که آید در برم دلبر — اگرچه بازم از غمزه جراحتها نهد در بر
برای شوری نخم لبش در بسته در بسته — برای تلخی عمرم نبانش سته از شکر
زهی صبح جبینت را دو اختر در دو ماه نو — خطی باغ عذارت را دو لاله در دو نیلوفر
زهی ترک کمان ابرو که چشمت را ست پیوسته — سنانها گر بر گردد دو هندو طفل بازیگر
تو آن سروی که داری سی دو نسرین بیک غنچه — من آن ابرم که میبارم دو صد نسرین بیک عنبر

قصاید بدیع چاچ

بسوی صدرش از سده ملک صد سال ره بر شد
بچشمش سبز میلی بود از دو تا آستان در

درش عرش و عدو قارون کفش دریا قلم موسی
دلش مریم کرم نخل و دمش عیسی هنر غازر

تبسم کرد جام او براز دُر شد عقیق آسے
بوقت خنده مهر و یان نماند از شفق اختر

سلیمان ملکتی لانع بعهدت ربّ بی شد
وگرنه تخت بخت را نهادے بر کتف مرصر

تو آن صدرے تو آن شاهی که گر طوق سگان خواهی
دو اش آهو ماده کشد از پشت شیر نر

مگر صبح دوم زانرو جنیبت دار خانت شد
که هر ای زراندوده نهد بر صفحه شفق اشقر

چنان ملک زمین شد راست از کلک تو پیسته
که خم هرگز نه بیند چشم پرگار دو سر دلبر

عدو خشتیست پس بارز زر دفتر رو بر آن آتش
که مجلس نے نوا بهتر چو مطرب را شود دف تر

کسے کو روی گل بیند نظر بر طرف خار آرد
کسے کو تو نیا باید کشد در دیده خاکستر

عروس هره تا از مهر چنگ سیمگون مه
دف زرین کند پنهان بزیر نیلگون چادر

ترا باد ای نبیره ملک جام خوشدلی بر کف
کلاه سلطنت بر سر و تاج مفخرت بر سر

در تعریف جام و باده بادشاه

آن مه رشفق نوخرمن پروین همه خارش
در پنج مه نو من هر لحظه گرفتارش

آن زورق دریا دل تا جز نسوزد لب
لاے بچگان باشند هر سوی نگهدارش

مرغیست کش از دیده کاورسه زر ریزد
زانروی چکان بینی خون از سر منقارش

موج دل صد قلزم یک قطره ز تابیرش
شمع لگن چارم یک ذره ز انوارش

از غایت بی آبے از دست رود هر دم
با آنکه بناشد خود جز آب کشی کارش

از نرگس چشم ما صد بستر ن افروزد
زان گل که درخت عقل بے بر بود از خارش

سد حرف که نامش راست از جذر زده است اول
برگیر یکے ازوے با چار بود چارش

تا غنچه بهشتین بالاله قرین گردد
چون سرو خرامان شود در برگ چنارش

تعلیله هر چند میان خلق آب است مدام او را
در مجلس شه باری بی نامه بود بارش

مطلع

پروین زچه پنهان شد و لعل شکربارش — زنجیر کیست امشب گردمه رخسارش

از نرگس بخواب بے آب بقصد افشانم — گر سبزه دمد روزے بر صفحهٔ گلنارش

چون فرق سر شانه صد شاخ کند دل را — گر یک سر مو بینم از وی شده بیزارش

بر آئینه بین آشفته صف مورش — پیچیده بر آتش بین از دود سیه مارش

آهے که زنم چون صبح آلوده بخون باشد — آن دم که پدید آید بر آینه زنگارش

دانم نشود چون گل از بند خود آزاده — گر سنبل تر روید بر طرف سمن زارش

یک ذره ز مهر او نقصان نشود در بدر — آن روز که رو آرد بر صبح شب تارش

زلفش بسیه روئی شد خصم شه عالم — کز کنگرهٔ خورشید آویخت نگونسارش

فرمانده بحر و بر شاهنشه دریا دل — کز نیل سحاب آید هنگام سخا عارش

بر باد سلیمان ز آن روز تواند دید — کورا جولان باشد بر مرکب رهوارش

چون دفتر گل باد آنرا دائره سه پاره — گر همچو قلم نهند سر بر خط اقرارش

ای خسرو شیرین خط لیلی ست سر کلکت — مجنون بر نکیرست ماه از غم رفتارش

بد گوی تو چون چوگان از خط تو سر بر تافت — پابسته در آهن بین چون صورت پرگارش

آنرا که تب کینت بگرفت بر دامانک — تا بر طبق دوزخ شربت دهد انارش

قهری که فلک دارد در سینه نهان از تو — بر خلق جهان گردد هر صبحدم اظهارش

وجهے که عدو دارد نیست ز نقد عین — کز جزع عقیق افتد بر روے چو دینارش

ماهِ سر خرگاهت کو سر بفلک بر دست — فرقے نبود یک مو از گنبد دوارش

گردون ز سر نخوت داود سلیمان فر — هر بنده که در دیوان عون تو بود یارش

بسیار بروز آرد شب ماه سر کلکم — تا شاهد مدح تو شد محرم اسرارش

تا شیشهٔ مینا را در رود سیاه شب — صد شمع برافروزد از ثابت و سیارش

صد مشعله می خواهم افروخته روز و شب — در رودهٔ اقبالت از حضرت جبارش

در مدح ممدوح خود و چیرخیات و تعریف محبوب

قطب زان گرد غریمت سوخط محور — گاژدهائی ست برد با دیک مهره زر

قطب فیروزه رد ابر سر خط رفت هوش — رقص رد قبا خفته بکام اژدر

مار در جنبش و قطب سپهر از حرکت خالی هست — نعش ازان چیرخ زنان گرد سه دختر

بیست و یک پیکر نور ند در ایوان شمال — همه چون گوش دلارام مرصع زیور

در میان همه سر حلقهٔ این طائفه قطب — لیکن از موی نبود تیره تری یک پیکر

حارس صومعهٔ او شب و روز ند و خرد — دور تر اکبر و نزدیک تر او اصغر

بر در بارگهٔ عزت او کیکاؤس — همچو جاروبش نهاد ست کلاهی بر سر

بر در مطبخ خاصش بکف برساؤش — سر غول ست بغایت کره و زشت نظر

پیش رو پیر جدی راهنمای قبله — عابدی راکه سوی کعبه نباشد رهبر

هر یکی دوخته بر خرقهٔ خود چند درست — همچو ما خفیه ندارند ز راز یکدیگر

گرد سر حلقهٔ خود جمله مریدان ز اخلاص — گشته رقاص رد انشان زپلاس خضر

بر در بار جلال احدی شیخ و مرید — همه صوفی دم و وافی قدم و فر مانبر

همه در معرفت کنه کمالش حیران — همه در منزلت عز و جلالش مضطر

همه در میکدهٔ خاص وصالش بیخواب — همه در بتکدهٔ مهر جمالش بی خور

شب و روز ند ثنا خوان خداوند جهان — صبح و شامند دعا گوی خداوند بشر

تا نبات لب تو رسته نشد گرد شکر — کام من تلخ چو ساغر نشد از خون جگر

حلقهٔ زلف ترا دایره مه بکنار — نقطهٔ لعل ترا عقد ثریا در بر

بستهٔ شور تو مشهور بعالم منطق — نرگس شوخ تو معزور باقسام نظر

گر سر زلف تو زنجیر نه بستی بر پاه — به تسلسل نکشیدی بجهان دور قمر

ای لب می وش تو ساغر جانرا لائق — وی شب سرکش تو گوشهٔ مه را در خور

بر ستاره شود آن روز رخ بدر ز مهر — که بر آید شب آشفته ترا گرد سحر

لعل در پاش تو همچون لب خسرو شیرین
مشک گل پوش تو چون خامهٔ شاه ماه سپر

حاکم مشرق و مغرب که بمنشور ایام
بر سر جملهٔ سلاطین جهان شد داور

شام دریا بگهش هند و گلزیر قبا
صبح دربار گهش روم و زرین مغفر

بادشاهی که بجز تخت و سریرش نبود
بر سر عرش اگر جلوه کند روز خور

آفتابی که بجز رای منیرش نبود
گر مهی را لشب چارده بیند انور

آفتابی که بجز کلک دبیرش نبود
کز نبات شکر آلوده چکاند عنبر

قصر شش آن چرخ که بر کنگره برجش عقل
عرصهٔ هفت سما یافت کم از یک اختر

ای چو خورشید سرادق زده بر اوج فلک
وی چو شمشیر زده بحر کفت موج گهر

از برین دم که ز جور فلک شیشه نهاد
همچو جامند بخون غرق مدام اهل هنر

ذره وارند پریشان و هوا جو فضلا
صبح وارند نشسته جملا بر سر خور

بد و دیده نتوانند رخ عیسی دید
چار گشته همه را گوش سوی نغمهٔ خر

عمر دگر از زدن زید بمیرد هرگز
مبتدا را نکنند از سر آن حال خبر

در مدح سلطان محمد شاه تغلق متضمن توصیف بهار و محبوب

چون رفت سوی ماهی از دو چشمه خور
در آب خشک مار آتش آر آتش تر

زان پیش کاسمان را طباخ صبح بهد
هر هفتخوان گردون یک طاسک معصفر

زان پیش کاسمان را خیاط چرخ دوزد
بر خرقه کبودش یک پارهٔ مزعفر

خور با سیاه چشمان وقت سپیده جامی
کز جرعه خاک مجلس پوشد لباس احمر

در یا میان زورق صد بار موج خونی
بر پشت ماهیانش نکدم سولب آور

روشندلان ندیدند یک ذرهٔ تفاوت
از آفتاب گردون با آفتاب ساغر

آهوی آتشین را چون بره در بره آرد
کافور خشک گردد با مشک تر برابر

شب ننگیست گریان آئینه است بر کف
صبحست ترک خندان دستار زر بسر

بگریخت تا دهم شب زین پلنگ بر نشست — چون بست شاه مشرق زهرا ستارهٔ زر بر افسر

ای زلف عنبر بیت شمشاد ولاله پرور — عناب شکر نیت لعل و درست در بر

دلهای شور بختان بریان ز سینه تست — تا آن نبات سبزت رستست گرد شکر

در عنبر تو لاله در پسته تو لو لو — در غنچه تو نسرین بر نخچه تو آذر

چون سرو در برای تازه نهال خوبی — تا عاشقان نبندل بنشیند سرو در بر

روزی که سر برآرد شب از کنار ماهت — بر روی بدر بینی غلطان هزار اختر

آنسر شکسته زنگی از سرکشی به چین شد — برگرد روم صف زد از زنگبار لشکر

سرحد نیمروزست شام خط تو از چین — خورشید نیمروزست رویت چو رای او

بهرام نسل رستم ادریس فضل عیسی — اقلیم بخش احمد کشور گشای حیدر

بر آستان جاهش جبریل خویشتن را — صد ساله راه دیده از کائنات برتر

ای هفت طاق طارم بر آستانت مدغم — وی پنج شاخ دریا در آستینت مضمر

ای بندهٔ خلیفه در پیش تخت بختت — نائب هزار خاقان حاجب هزار قیصر

ای مادح جنابت مفتی چار ملت — وی خادم رکابت مخدوم هفت کشور

از خامهٔ کمالت یک نم هزار دریا — وز نامهٔ جلالت یک خط هزار دفتر

در رزم تیغ بهرام از حملهٔ تو جوید — در بزم ساغر خور با ساقی تو در خور

گر بر خط تفاوت نه دایره نه گردد — حک باد نقطهٔ قطب از حرف خط محور

رایت چو رایت افزاخت در شاهراه هیجا — مه خاک کرد بر سر از دست آن نگاور

آن ابر برق سیرت آن باد کوه صورت — آن نار بحر پرور آن آب خاک گستر

یکران وزین خاصت آب روان و گلبز — پیل و در سرایت کوه روان و محشر

نعل براق زمت ابروی شاه مغرب — وود چراغ بزمت روی عروس خاور

در خوابگاه خلقت ذات تو بود مقصود — تحریک نه پدر را بالای چار مادر

گر عدل تو نبودی این پنج شبه مطرب — با قطب جمع گشتی بامرکز سه خواهر
جز صورت سعادت کز چرخ نیست آرد — هم حقهاش بشکن هم پرده‌اش بدر
مقطع طلب نمودم سرپیش داشت خصمت — در شعرها کم افتد مقطع ازین نکوتر
تا زیر بال طاوس شبنما را — هر صبح در رباید عقابی زرد شهپر
باد اچو طائر قدس در صید گاه هیجا — پرواز باز جبرت بالای چرخ اخضر

در تعریف آفتاب

چو شاه باز سحر باز کرد شهپر نور — بسوی غرب غراب ظلام کرد نفور
سرای دهر شد الحان سراسر — زلبس خروش خروس و نوا گر نای طیور
چو تیر ظلام از کمان چرخ انداخت — ز ترس ترکش زراندوده تیغ یعنی هور
بدید زهره زهره چو دهره زر — نمود حبش حبش را چو مغفر غفور
بهند راه فرارد ز هشت زرشه زنگ — چو فوقه کاله شاه چین نمود از دور
ز سهم تیغ منوچهر چهر مهر گرفت — قبول رونق اقبال شاه راه فتور
سپهر تیغ زراندوده میزند هر صبح — ز مهر ماه سلاطین و آفتاب صدور

در تعریف کنیزک گلچهره و توقع انعام جهت قیمت آن از ممدوح خود

بباغ ملک بنیم گلی بکار آمد — که پیش عارض او ماه شرمسار آمد
ز مهر مشتری او شدم که آن مه را — بخوم زیر و یاقوت آبدار آمد
کمند طره او بر کنار لاله تر — چو سنبلی ست که از باد بیقرار آمد
خدنگ غمزه او در خم کمان ابرو — ستاره ایست که در ماه نو بکار آمد
سواد خال رخش در بیاض گل دیده من — چو زنگی ست که بر طرف لاله زار آمد
چو پسته گشت دل شور بخت من بریان — که تنگ شکر او لعل در نثار آمد
شکسته شد دل خورشید همچو سر بدو نیم — بدست بدر دران دم که آن نگار آمد

بچنگ طرهٔ او دل چنان مقید شد — که از سر اچهٔ دل نالهای زار آمد
چو شاخ مرد مازد امتحان در باخت — بساط حسن و رانقش دو سه بار آمد
قرار بیعه بصد حیله بست برنه صد — اگرچه قیمت آن ماه صد هزار آمد
ز فیض مکرمتش حقهٔ عقیق دهان — صدف مثال پر از دُر شاهوار آمد
بدان خدای که در دامن فلک زعطاش — هزار تنگهٔ زر هر شب آشکار آمد
به نعل سُم سمندیت که پیش گوهر او — درست مغربی شرق کم عیار آمد
که بدر بدره چو بکشاد نیم حاصل شد — که بود ضعف کل آدم که در شمار آمد
هوای وجه زرم روی زرد کرد چنان — که نقد عین روان گشت و در کنار آمد
ولی بوقت سحر گه که روی خندان — گرفته خنجر زرسوی رنگبار آمد
ندای هاتف غیب از سر ادقات جلال — بگوش هوش من خسته دلفگار آمد
که روی زرد مکن تیره و قلب با خود دار — که وقت تربیت شاه کامگار آمد
خدایگان سلاطین دین محمد شاه — که بحر پیش کفش ساقط اعتبار آمد
شه ستاره سپاه آفتاب ماه کلاه — که از آسمان لقبش طِرز کردگار آمد
فلک جنیبت خاصش شدست از سر مهر — که آفتاب بروزین ز رنگار آمد
بنای قلعهٔ جاهش چنان رفیع افتاد — که قصر خندق او برج نه حصار آمد
نهاد افسر ازشاهوار مروارید — که او به بندگی شاه حلقه دار آمد
بخلقه گر سخنان گوش استماع نهند — چو نعل اسپ شه این را نه گوشوار آمد

در مدح سلطان محمد شاه مشتمل بر چرخیات

صبح عقابیست سیمین مرغ و زرین ورد هان — شام ورقائیست مشکین بیضه اندر آسمان
عاریت دان این زر بر صهوهٔ شهبای روز — رخش همت زین جهان بیرون جهان بیرون جهان
پیشدستی کن بگیر آئینه ساغر به کف — صبح اینک در قفا آئینه دارد چون نهان

خشت زرین گر برافتد از سر فیروزه خم — جام مالامال مهر از ساقی وحدت ستان

جیب خود پر بوی مهرش صبح و گل کردند چاک — هر دو را زان هر گریبان گو مزن دست آسمان

شب سیه دل بود گریان روی چون من گو مباش — زان بزخم تیغ خورشید این برون کرد از میان

سایهٔ چتر سیاه آل بهر است مهر — لاجرم بگرفت نورس عرصهٔ ملک جهان

آفتاب ملک و دین مولی امیر المومنین — بندهٔ امر خلیفه بادشاه انس و جان

حلقه در گوش غلامش هم سپهر و هم نجوم — جرعه نوش احترامش هم زمین و هم زمان

ای کواکب قدر تو عنقای گردون آشیان — وی همای چتر تو طاوس سدرهٔ آشیان

سدرهٔ قصر همایونت که چرخ اعظم است — تکیه گاه آفتاب و سجده گاه اختران

حلقهٔ درگاه باجاهت چو عرصه عرصه داد — حاوی نه دایره یک نقطه آمد درمیان

از مقام خود برآمد عرش پانصد ساله راه — تا نهد در بارگاهت روی خود در آستان

در تعریف مرد متورع و طالبان درگاه اله

هر که غواص بحر خرد است — قیمت افزای در جان خود است

عاقلان نقص خویشتن جویند — گوش کن کین حدیث معتمد است

نه پدر را ز چار مادر عصر — در کنار حدوث سه ولد است

جمله سرمست غفلتند و یکی — طالب وصل ذات لم یلد است

ملحد آن کس که باغ دنیا خواست — ای موحد سرای تو لحد است

چکنم طارم مقرنس چرخ — که خرابی او به یک لگد است

بر سر بام چرخ پای مکوب — زانکه نه چرخ سقف بی عمد است

دل عاشق سرا چه گل نیست — کارگاه جلالت صمد است

خانهٔ دل بنای لم یزلی است — نه براورده اند بنت و جد است

دل فاسق خزانهٔ حق نیست — گلخن دود و آتش حسد است

قصائد بدر چاچ

قطعه

سلطان ما که بالش شش روزه سپهر — ای سایه ز چتر سیاه تو آفتاب
از دوده چراغ تو یک فروزه هفت شمع — از بیخ شاخ تو نه چرخ چون حباب
عالم ز جام عدل تو نوعی شد ست مست — کان مست را بعمر نبیند کسی خراب
خاک جزیره در دهن بحر تلخ باد — گر از یم کف تو کند شور و اضطراب
تدبیر اهتمام مثال تو امر کرد — تا تشنه را ز لال دهد لمعه سراب
تاثیر انتقام جلال تو جبر کرد — تا ز عفران غم آرد و شادی برد سداب
هر شب ز بهر فرق علامت ز مهر خویش — در کارگاه خویش و قصب باف ماهتاب
شاها دو حاجبند که پیوسته کرده اند — ترکان مست را خم محراب جای خواب
نار استی که آن دو سیه روی میکنند — بر مردمی که نور بصر را دهند آب
داد فساد شان ندهد هیچ قاضیی — الا زبان خنجر سلطان کامیاب

قطعه

شاه آن سکندرست که کلک دو شاخ او — آب حیات از ظلمات آورد برد و م
زان زعفران غالیه خوز میکند شکن — زان گیتی نمای لاله فشان میوزد سموم
تیغش که آفتاب ز هیبتش سپر گرفت — بحری ست پر جواهر و بر جیست پر نجوم
این هندویست از دو طرف قاطع امور — وان رومیست با دو زبان ناشر علوم
ای روز و شب ملائکه را بر درت طواف — وی صبح و شام اکابره را بر درت هجوم
گر از چراغ رای تو پروانه برد — بر خویش شمع من نگذارد دگر چو موم
خود را به تیغ قهر تو سی پاره کرد ماه — زان در سواد شام برو میکند رقوم
تا شاهباز چتر تو زرین کشاده بال — از بوم روز کور بر آمد حسود شوم
تجار جور خواست که آید بملک شاه — وقت قدوم بر قدمش دیده ها قدوم

در مدح آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از زبان مبارک

گفتم بصورت ار چه ز اولاد آدمم — آری و مرتبه ز همه حال برترم
چون بنگرم ز آینه عکس جمال خویش — گردد همه جهان به حقیقت مصورم
خورشید هم آسمان ظهورم عجب مدار — ذرات کائنات اگر گشت مظهرم
ارواح قدسیه چو بیت نگهدار مغنیم — اشباح انس کیست نگهدار پیکرم
بحر محیط رشحه از فیض فائضم — نور بسیط لمعه از نور اظهرم
از عرش تا بفرش همه ذره بوده اند — از نور آفتاب ضمیر منورم
روشن شود ز روشنی رای من جهان — گیرد صفات خود از هم فزودرم
آبی که زنده گشت از و خضر جاودان — آن آب چیست قطره از حوض کوثرم
آن دم که روح عیسی همی زنده کرد جان — یک نفخه بود از نفس روح پرورم
فی الجمله مظهر همه اشیاست ذات من — یک اسم اعظم ست حقیقت چو بنگرم

قطعه

خسرو تا شهپر سیمرغ جودت باز شد — شاهبازان را بپرواز کردن باز ماند
ابر تقریر عطای شاه می گردد ز حیا — تا بروز حشر دریا داد ها باز ماند
آفتاب جاه شه زاوج شرف رفعت گرفت — خصم زان چون سایه چه پایه حضیض از ماند
همچو ماه جاه کش بدخواه میجست از تضاع — از طلوع خویش هم در مبدا آغاز ماند
ای که رویش را سیه کردی و سر خط بهانه — تا قیامت یادگار از خامه سر باز ماند
تا م تیغت کز دو روئی بود و بجوئی جسود — در میان انجمن مینای لعل انداز ماند
باد علطان بر زر رخسار خصمت دور تنگ — همچو آن عاشق که در هجرت دمساز ماند

قطعه

ای گوهر نهانت بپیرایهٔ ظرافت — وی خاک آستانت سرمایهٔ لطافت

تو سرو باغ ملکی سرسبز از آب حرمت
بیدین بود که جوید کس در جهان خلافت

فرق جلال قدرت موی کم از نبوت
قد کمال جاهت یکسر برا ز خلافت

فردوس هشت در را در حسن تو کشادند
در چشم همت آمد طوبی کم از خلافت

طباخ همت را خشک و تر دو عالم
باشد یکی زواله در سفرهٔ ضیافت

رومین تن زمانه بر هفتخوان رستم
چوبین شود چو بهرام از هیبت مصافت

حقا که نه پدر را در بخشش همت نزاده
چون تو کسی بعالم در حسن و در ظرافت

شمشیر احتشامی ای برگزیدهٔ حق
با دا میان هیجا محمون خدا خلافت

تا بر اساس حکمت در علم منطق اغراض
تا از خواص اسم ست در رسم نحو اضافت

هر جا که تاج بخشی ست با دا بتو تولا
هر جا که ملک ملکی ست با دا بتو اضافت

قطعه

سلطان شرق و غرب شهنشاه بحر و بر
اے آنکه از جمال تو عالم مزین است

ای روشنست بر همه عالم چو آفتاب
کامروز آفتاب ز رای تو روشن ست

گوئی ز حلقهٔ در خلوت سرای تو
خاتون هفت قلعه این سبز گلشن ست

در پیش گلشن طرب آباد بزم تو
بستان هشت باب نمودار گلخن ست

هر چند دشمن تو قلم وار سرکش ست
شمشیر تو چو زلف نگارین سرافگن ست

هر چند آب تیغ سر کوه را گداخت
خصم سیاه روی ترا تا به گردن ست

توسن ز حلقهٔ در خلوتسرای تو
صابور هفت قلعهٔ این سبز گلشن ست

من گرچه تلخکام ترا ز ساغر میم
الفاظ در فشانم شیرین ترا ز منست

ایوان بارگاه جلال ترا فلک
پیروزه عنکبوت زوایای روزن ست

با دا ز قفا کشیده زبانش بنفشه وار
آنکس که زد زبان بخلافت چو سوسن ست

در مدح خط محبوب

بیا که بر شکرت رشته شد نبات ای حور — دمیده مشک سیاهت ز گوشه کافور

بزیر لعل تو پنهان دو رشته مروارید — فراز سرو بلندت دو نرگس مخمور

رخت گلی که نبود مرهم دل خسته — لبت بلی که بود دارو دل رنجور

ز ماه عارض تو سبز زده ستاره خوشه — چنانکه بر ورق لاله لولو منثور

ازان زمهر تو هر صبح میزنم دم سرد — که چرخ هر فنک عمارتی کشیده سمور

بشکر تو نهان کرده دو صف مروارید — برآفتاب تو پیدا شده شب دیجور

چو مار زلف تو بر خویش بدرمی پیچد — که گرد ماه فواشفته از چه شد صف مور

بهیچ غمت از سالها حزین بودم — شدم بفر قدوم خدایگان مسرور

دلے عهد خلیفه محمد تعشاق — خدایگان سلاطین دین جم جمهور

ز عدلش از دهن مادر زمان رقص — ز لطفش از سر طفلان معتدل مزاج شعور

بپیش نظارهٔ بزمش که رشک فردوس است — فلک شده همه دیده چو خوشهٔ انگور

ز بیم شکوه تو کرده بد ستمیاری عدل — خزانه محسن آباد خاک را معمور

ز آستان تو موسیست در نظر تا عرش — بپیشگاه خصم تو میلیست در میان تا نور

صفات ذات تو بر تخت ای همای شرف — چو ظل مرغ تجلی ست در نشیمن طور

بدست خازن اقبال جاودان تو داد — عروس ملک کلید در سراچه صور

چو نصب شد علم فتح رفع قدر ترا — بکام حادثه ضم گشت حاسد مجبور

ز خاک شاید اگر زر زریر او آرد مدد — که جود جود تو دایم چو دیمه شد منثور

بدست تست یکی رویه سیه دستار — که در ممالک معنیست این زمان دستور

جهان نباها یک نکته از نکهی بشنو — که در ره خرد آثار آن شود مشهور

سه ده سقط را که فرق نمی نکند — سزد ار را ز شرار و سر و زر از شرر دور

نهاده دیگ تهی بر سر فروزان آب — درون او همه آتش گرفته همچو تنور

چه در حساب بود آن کسی که نشناسد ‌ ‌ ‌ صحیح راز سقیم و صلاح راز کسور

همیشه تا که سرا پرده دار چرخ زند ‌ ‌ ‌ بصبح خیمهٔ زرین برین معلق سور

مباد خالی یکدم چو بوستان جنان ‌ ‌ ‌ سرای تو ز سریر و سریر تو ز سرور

در مدح سلطان محمد شاه و خیالات چرخیات و محبوبان

چو خوان سبز فلک ز رنهان کند در قیر ‌ ‌ ‌ میان لاجه سیه مه رود چو کاسهٔ شیر

ز تاب این سپر آتشین تیغ زنت ‌ ‌ ‌ که شیر وان را در چشم نیماید تیر

ز مهر ز ورق سیمین ماه بر جوشد ‌ ‌ ‌ هزار چشمهٔ سیماب زین کبود غدیر

دراز شد ز ره عنبرین شب پی آن ‌ ‌ ‌ که میر ود شبگیر ز رود کمان چون تیر

خمی سپر که همه روی او بود پر تیغ ‌ ‌ ‌ خمی کمان که یکی نیمه زو بود از تیر

بوقت صبح که در پیشگاه خیمهٔ سبز ‌ ‌ ‌ شب سیاه قبا زد ز زر سخ سریر

روان شد ند همه ساکنان عالم قدس ‌ ‌ ‌ بخاکبوسی درگاه پادشاه کبیر

بموی مجمر زرین آفتاب منیر ‌ ‌ ‌ گشاده قافله سالار صبح تنگ عبیر

ز حلق زاغ مگر مصیبه آتشین افتاد ‌ ‌ ‌ که باز مرغ سحر میکند هزار نفیر

تذرو جام بخون خروس شوید روی ‌ ‌ ‌ ذ ران چمن که زند عندلیب چنگ صفیر

تذرو جام فلک چون دمید لالهٔ زرد ‌ ‌ ‌ کرا بود ز گل سرخ و شاخ باده گزیر

تو آن مهی که یکی نار زلفت انداز د ‌ ‌ ‌ ز سایه بر طرف آفتاب صد زنجیر

تو ماه عالم حسنی و زلف تو شام ست ‌ ‌ ‌ که هست در خم زنجیر ش آفتاب اسیر

عروس صبح بر انداخت زلف شب از رو ‌ ‌ ‌ تو نیز سلسلهٔ عنبرین ز مه بر گیر

خط تو با سر کلکت دبیر شاه یکی ست ‌ ‌ ‌ که هر دو چهرهٔ مه را سیه کنند بقیر

خدایگان سلاطین محمد تغلق ‌ ‌ ‌ سپهر تیر دبیر آفتاب ماه وزیر

مدار شرع رسول آنکه او بامر امام ‌ ‌ ‌ بر اهل جملهٔ عالم دلی شدست و امیر

قیاس کن که زمین را چنانکه در تو
ز نیلگونی محیط است گنبد دائر
چنانکه در سخن حامل آمده تدویر
چو نقطه دائرهٔ آسمان نموده حقیر
زشت نه پدر و چار مادر و سه طفل
نه زاد چون تو جوان در کنار عالم پیر
عروس هره در ایوان برکشیده چرخ
خیال نسخهٔ جاه تو می کند تحریر
غبار لشکر آفاق گرد حضیت تراند
بسی دویده و نه در یافت چرخ بادشیر
کسی پیروی تو بجان کرده چو قوس
چه سهمها خورد از تیر جعبهٔ تقدیر
ملازمست که بر خصم کارد شوار است
دلیلش آنکه علی الکافرین عسیر یسیر
ز نکر طاعنی طاعون گرفته ایمن باش
که بانگ سگ ندهد نور ماه را تشویر
کجا در دو رع آهنین ز خنجر بید
کجا بر ذره چرخ پیم تیر حصیر
ز قدر اول هر شانزده کواکب را
هم سمند تو کرده بچار مه تسخیر
در آب تیغ تو امین شدست از دور ان
مقعر فلک ماه از مساس اثیر
همیشه تا که درین نه چراغ دارد سپهر
چراغ ماه بود از دم سحر گه نیر
شموع مجلس اقبال پادشاه جهان
ز نور مشعلهٔ قدس باد عکس پذیر

در شکایت خط

مهچه زرین نمود خیمه صبح ای نگار
خیز ز مه بر فگن سلسلهٔ مشکبار
ترک تو یک نظر اگر سند آید پدید
زین دو عروس حبش بچه روی هزار
مردم دیده توئی دور ز چشم مرو
آب ز رویم مریز هر نفسی اشک وار
در شکن زلف خویش با همه آشفتگی
این دل سرگشته را بیش پریشان مدار
بو که بباغ وصال سرو تو آید به بر
تا نشده روی ترا دامن گل زیر خار
مور چه زرد شد پیکر من تا ترا
مار سیه حلقه زد بر طرف لاله زار
جزع مرا لعل تر بر زبر طاس زر
لعل ترا در شکر عقد دُر آبدار

قصائد بدرچاج

در تعریف قلم و مدح ممدوح

هیچ کمان دیده گوشه تیر ای نگار ‌ کز سپر زر بود خانهٔ او چون نگار

فرق سحر دیر یافت شبانهٔ زرین ازانکه ‌ سر بر ازی کشید شب چو سر زلف یار

گشت زوق در گداز رومی شمشیر باز ‌ در ورم افتاد باز زنگی آئینه دار

مرغ صراحی طلب کز طرف مرغ صبح ‌ باز شد از خلق زاغ بیضه کز آشکار

ملبله مرغ غلیست کش از سر چشم تدرو ‌ جام برون آورد ارزن ترنے شمار

صبح دوم تیغ زد بکدم ازان خون طلب ‌ گوبتر دود دمے زانه دل غبار

آتش تر زآب خشک سوی تگر که هست ‌ خشک و تر این جهان همچو جهان بیدار

سر ز خط مے بگیر کآیت اورنگ هست ‌ تا نشوی چون قلم سر زده روزگار

هست جهان بر گذار یک ازین رو سی صبح ‌ کشتئے زر میکشد بر لب دریا قمار

زین رز راندرده یاست صهبوه صبح این زمان ‌ از پے آن تا شود خسرو مشرق سوار

در تعریف قلم و مدح ممدوح

تیغ مبر نو نگر حامل یک نیزه مار ‌ مور چه آشفته بین در پے او صد هزار

بوسه دهد ماه را مهندی زرین لباس ‌ سجده کند سیم را رومی عودی ازار

چون بسره تیره دود بر آرد ز چین ‌ از ره دریا رود باز کسو زنگبار

طفل بسود شیر گر گنده کند باک نیست ‌ شب چو برو زر آورد روز شود هم نزار

در پس محجز درد نمیه پنجه شمه ‌ سوم او خود یکی ست یعنی رود و چار یار

ریخته بر برف خشک ابر سیه دُر تر ‌ چون ببرش در کشید بحر کف شهریار

مهر منوچهر چهر ارش ابرمن سپهر ‌ جعفر فغفور فر حیدر احمد شعار

شاه محمد لقب حیدر احمد نسب ‌ زان بنامام زمان بیعت او استوار

دولت بیدار او بر دل زر حمله کرد ‌ دست برادر گرفت کرد ز عالم فرار

ای که شه اختران هر سحر از مهر تو ‌ خیمهٔ زرین زند بر سر نیلی حصار

خلق تو و قدر تو آن حسن و این علی
دست تو و تیغ تو آن یم و این فی والفقار

گر قصب از فرق تو یابد موئی
از سر مه برکشد پیرهن مستعار

در حرم آباد ملک ماوح و خصم تو اند
این ز سخط تاج دار و آن ز سخا تاجدار

آنکه تهی جیب بود دامن جودت گرفت
چون علم آستین یافت زدستت بسیار

سیاغرمی برکف آخنده بزن همچو صبح
باد وفات نگار پیش بخاطر میار

آب ز نرگس مبار گرچه زبستان ملک
داد گلی را بباد این فلک خاکسار

بر سر گورش هنوز سبز لباسان چو سرو
از غم دل میکنند لاله به فندق فگار

صدمه مجروح بین از هنر ماه نو
صد گل رخسار بین خسته ز برگ چنار

پیش در رین خاکدان جمع شدن روی نیست
خاطر خود را چو زلف پیش پریشان مدار

تا سوی جیش حمل حمله برد یک تنه
با سپر آتشین روی بخنجر گذار

تا بحساب جمل نیمه نیمت گل
ماه بنور ست شب گل به نشاست خار

باد تبائید حق بر چشم منجوق تو
زلف عروسان فتح در تتق کارزار

گرچه درین بحر شعر یافت کسی عقد دُر
شاهد معنی نیافت بهتر ازین گوشوار

در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق متضمن تعریف اسب و قلم

محو شد نقطه زر دایره مینا را
جز خط جام میار از پی عشرت ما را

نسترن زار فلک گر دهان لاله زرد
روز مه بر فگن آن سنبل گل فرسا را

روی مه راند هر نور ز آئینه خویش
گر نجوئید کنی عرض رخ زیبا را

حلقه زلف تو تا چند پریشان دارد
دل سر گشته آشفته پر سودا را

دانه خال رخت چند بر آتش دارد
مرغ پر سوخته جان من شیدا را

ترک مست تو که پیوسته کمان بر سر دست
جان خود ساخته زنگی بچه بینا را

شور بخت آن نفسی شد دل بریان که نهاد
بسته لعل تو بر دور شکر گویا را

ف ۱ خلق تو و قدر تو آن حسن و این علی
ف ۲ دست تو و تیغ تو آن یم و این فی والفقار
ف ۳ گر قصب از فرق تو یابد موئی
ف ۴ از سر مه برکشد پیرهن مستعار
ف ۵ این ز سخط تاج دار و آن ز سخا تاجدار
ف ۶ آنکه تهی جیب بود دامن جودت گرفت
ف ۷ چون علم آستین یافت زدستت بسیار
ف ۸ باد وفات نگار پیش بخاطر میار
ف ۹ آب ز نرگس مبار گرچه بستان ملک
ف ۱۰ داد گلی را بباد این فلک خاکسار
ف ۱۱ بر سر گورش هنوز سبز لباسان چو سرو
ف ۱۲ از غم دل میکنند لاله به فندق فگار
ف ۱۳ صد مه مجروح بین از هنر ماه نو
ف ۱۴ صد گل رخسار بین خسته ز برگ چنار
ف ۱۵ پیش در رین خاکدان جمع شدن روی نیست
ف ۱۶ خاطر خود را چو زلف پیش پریشان مدار
ف ۱۷ تا سوی جیش حمل حمله برد یک تنه
ف ۱۸ با سپر آتشین روی بخنجر گذار
ف ۱۹ تا بحساب جمل نیمه نیمت گل
ف ۲۰ ماه بنور ست شب گل به نشاست خار
ف ۲۱ باد تبائید حق بر چشم منجوق تو
ف ۲۲ زلف عروسان فتح در تتق کارزار
ف ۲۳ گرچه درین بحر شعر یافت کسی عقد دُر
ف ۲۴ شاهد معنی نیافت بهتر ازین گوشوار

ف ۲۵ در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق متضمن تعریف اسب و قلم
ف ۲۶ محو شد نقطه زر دایره مینا را
ف ۲۷ جز خط جام میار از پی عشرت ما را
ف ۲۸ نسترن زار فلک گر دهان لاله زرد
ف ۲۹ روز مه بر فگن آن سنبل گل فرسا را
ف ۳۰ روی مه راند هر نور ز آئینه خویش
ف ۳۱ گر نجوئید کنی عرض رخ زیبا را
ف ۳۲ حلقه زلف تو تا چند پریشان دارد
ف ۳۳ دل سر گشته آشفته پر سودا را
ف ۳۴ دانه خال رخت چند بر آتش دارد
ف ۳۵ مرغ پر سوخته جان من شیدا را
ف ۳۶ ترک مست تو که پیوسته کمان بر سر دست
ف ۳۷ جان خود ساخته زنگی بچه بینا را
ف ۳۸ شور بخت آن نفسی شد دل بریان که نهاد
ف ۳۹ بسته لعل تو بر دور شکر گویا را

قصائد بدیع چاچ

چرخ از خط تو در تاب شد آندم که کشید
گرد مه دام صفت مشک ترسا را

نسبت آنست که آشفته شوی گر گویم
از پریشانی زلف تو سشه والا را

آن شهنشه که بجان بخشی شاهان جهان
بر در خاک در او آب رخ سقفے را

وآن سلیمان که ز طغرا و نفاذ امرش
برنتابد ز نهیب دم سر مارا

وانکه بے امر غیبت کش او از زر سرخ
صبح بر صهوهٔ اشهب نهد هر آرا

تیر مینا سیر از رفعت قوس و راو
در شرے دید سر طارم اوادنی را

در تگ خندق خود دیده یکے برگ کبود
قلعه حشمت او نه ربض مینا را

تیغ که برق سر خنجر او دید از مهر
چاک زد بر تن خود پیرهن خارا را

خسرو روی زمین شاه محمد که کفش
فطرهٔ یافت ز موج دل خود دریا را

اے که از نعل سمند تو فلک هر سر ماه
حلقه در گوش کشد آینه رو لالا را

اے که گر گرد بر انت سوے خ آرد روے
نور بخشد ز بر آن مردمک اعمی را

آن چمن چهره و شب پیکر و خورشید مسیر
که در امروز پس پشت کند فردا را

ماه سیرے که ز مشرق اگرش ها گویے
جز بمغرب الف وصل نیفتد ها را

قلم کام روا ست زبانت که بطوع
جز در اثبات شهادت نوید لارا

گفت آن بحر که از غایت بذ ماهی زر
پیش با نون نکند ضم سجن در یا را

ماهے فلک ترا بود و غریمے که نهاد
آسمان بر خط محور سر اژدر ها را

مرکز جاه تو گر عرضه دهد عرصه خویش
عوض نقطه نهد دایره عظما را

ز آستان تو بصد رتبه فزود تر دیده
چنبر چرخ سر کنگرهٔ جوزا را

وقت آنست که از ساغر چشم افشاند
خصم برطاس زراندود رخ صهبا را

هست روزان و شبان بر تن ازغر گریان
با عدو توجه گرمست تب سرما را

هر کرا آتش تیغ تو برد آب ز روی
خاکساری ست که بر باد دهد دنیا را

بخدای که بر این لوح زمرد وش داد — از یکی نیم نگر راند دو ده دو نون طه را

که سر قاف جلالت عوض نقطه گرفت — وسعت عرصه نه دائره ٔ بالا را

قطع شمشیر سخن بر سر اعدای تو باد — گرچه در عهد تو خود سر نبود اعدا را

زانکه در رزمگه تیغ گذاران سخن ✣ — مقطع شعر نفیسد به ازین دانا را

در ستایش عروسان عبارت نقاد — گو سواری به ازین داده سخن میرا را

در تعریف قلعه هلی و مدح سلطان محمد شاه بن تغلق

سواد قلعه دهلی اگرچه در دنیاست — هزار بار فزونتر ز جنة المأوی ست

چه قلعه ایست که قوسی ز حلقه در او — محیط نه ز ربض هفت طارم اعلی ست

به پیش قلعه ٔ ایوان بارگاهش قاف — نمود کمتر ازان نقطه که بر سر فاست

چنان هوای درش در علو غلو دارد — که قصر قیصرش از خشت آستان سراست

به پیش بحر سوادش ز سکه موزونست — زرو ے معنی هر بیت او پر از شعری ست

بلند نگوی که بنیاد او بر از ناراست — از انکه تخته ٔ شاه و گدا ے دنیاست

خدایگان سلاطین محمد بن تغلق — که کمترین غلامش هزار چون کسری ست

ترا که سنبل مرغول بر کنار گل ست — بعارض تو چه رو آفتاب را دعوی ست

دهان تست که موئی ز ذره فرقش نیست — میان تست که گوئی بموی آویزست

کمند زلف تو بر آفتاب با دو خم ست — خط سیاه تو بر طرف ماه با نمی ست

ترا نبات ازان رسته شد بگرد شکر — که بر کناره ٔ لاله ز مرد بن افعی ست

دو مار زلف تو ایمان تنگناف چون کفرند — خمار چشم تو مردم فریب چون خوی ست

مرا ست بر طبق زرد و کاسه ٔ نقره — که سالهاست که لعل مذاب را مجراست

چو شام زلف ترا دید روی تو روشن شد — که بر کناره ٔ خورشید سایه طوبی ست

رخ تو صبح شب قدر یا مه عید ست — لب تو خاک در شاه یا دم عیسی ست

نوئے که قدر تو برتر ز طارم اعلی است — مطلع — نصیب طالع جاهت عطیهٔ کبری ست

کتابهٔ علم راستی که رایت تو — سواد آیت اقبال و سورهٔ بشری ست

بهر مثال ازان فائقی تو در عالم — که ذهن پاک تو کشاف معضلات نبی ست

فلک مهر تو هر صبح چاک زند جرقه — ببین که پارهٔ او را ترنج زرد رواست

اگرچه خصم تو در شست منجنیق بلاست — ولی ولی تو سرمست خمستان بلی است

به قلعه نیست جلالت که پارهٔ از وی — محیط شش جهت و هشت روضهٔ عقبی ست

به پیش قصر همایون تو رواق مسیح — چو حبس خانهٔ قارون فرود قعر ثری ست

توئے که از فلک سایه خدا لقب است — تو ئی که از ملکت حاکم زمانه تراست

ازینکه هندی جوهری پرسود است — برای پیشکشت مدرشتری بشری ست

ورا نتظام تراکیب گوهر عالم — فقاز امر تو چون فیض علت اولیست

همیشه ناکرهٔ خاک خنگ گردون را — بساط عرصهٔ میدان عالم صغری ست

دلیل قافله سالار شرع رای تو باد — که نور خاطر تو شمع رهنمای هدی ست

در تعریف جشنی که محمد شاه در دهلی کرده بود

این جشن نیست مجلس فردوس اکبرست — کز فرّ عید و طاعت نوروز خوشترست

این اطلس مرصع نه تو سپهر نیست — کش فرد نیم جزو شه هفت کشورست

این تخت نیست قبهٔ عرش معظم ست — این شاه نیست عیسی ادریس منبرست

در مصر ملک یوسف موسی مهابت ست — بر قصر دین محمد جبریل چاکرست

در زیر بال باز زرجیر آل شاه — هفت آسمان زنیک نگس سبز کمترست

صفهای حاجبان که چو مژگان کشیده اند — هر صف هزار اختر خورشید افسرست

زان چار گوشه منجر زرین میان صحن — کز بوی او مشام ملائک معطرست

دودش سواد دیدهٔ حوران جنت ست — عطرش نجار خانهٔ حور من کوثرست

پیل شصت کوه پیکر و شیهه ست نفخ صور — درگاه شه نمونهٔ صحرای محشرست

عید آمده برای تماشای جشن شاه — بر در نشسته طالب پروانه درخورست

نوروز نیز آمده آورده عیدئی — یک سبزه کاهوی زردش دربرست

زان مهر زر به پیش ترازو شرف گرفت — کانجای وزن مشک کافور همسرست

خاتون نوبهار شده بای گوب حسن — موی سیه بقد سفیدش برابرست

در عرصهٔ زمانه بهر جا که راستی ست — آن راستی بعدل شه دادگسترست

سلطان کیقباد غلام آن سکندرے — کز آب خضر خاک درش فرفزترست

افعال او موافق رای امام شد — کاقوال او مطابق شرع پیمبرست

اے سر ور یکه پشت هدے راز روی فخر — نعل نگاور تو به از تاج سنجرست

نه سقف بی ستون که بشش روز شد تمام — در گوشهٔ هزار ستون تو مضمر است

هر آیت کمال که پیش از تو حکم یافت — آن حکم منتسخ شد و آن نسخه ابتر است

زرین همای چتر ترا در هوای ملک — نه بال چرخ ریزهٔ یک گوشه پرست

از دام انتقام تو در آشیان عدل — شهباز در حمایت بال کبوترست

آنکس که چون قلم ننهد بر خط تو سر — در دستمال حادثه مانند مسطرست

چون خاتم آنکه بر در تو پشت حلقه کرد — دیوارهای خانه نگین وارش از زرست

بازار تیز ظلم ز عدل تو کاسدست — پهلوے چوب فسق ز زهد تو لاغرست

شکل خزیره بر لب دریا بهانه ایست — شوریده ایست کز کف تو خاک برسرست

تا منهزم کند سپه زنگبار را * — شمشیر زر که در کف سلطان خاورست

در پیش آب تیغ تو بگذر ز خاک باد — آن آتشے که هر شررش قصر قیصرست

تیغت میان معرکه شد تیر آسمان — کانجا که او مقام نماید دو پیکرست

بر سمت اختیار تو باد ار چرخ — تا قطب را مکان طرف خط محورست

در مدح محمد شاه و بیان ضعف حال و بیماری خود

وجود بدر جهان در کمال نقصانست — که پیش بدر هلال آفتاب تابانست
چو صبح خواب و خورش نی و هر دم ادهشم — نشفید آینهٔ ماه همچو قطران است
ز لاغری مژه را ماند و چو مردم چشم — درون خانهٔ خود هم بحیله گردانست
ضعیف تر شد ازان مو دیده که زرد — در آب دیدهٔ خود خوار و زار و پنهانست
ز مردمک کم و چون مردم ار ردا پوشد — ز نیک پرسش هفت تا نخفتانست
درون پیرهنش تن نیافت تا گیرد — اگرچه ناله نمودش که ژرف گریانست
چو بویش از سبکی با خودش نخواهد برد — بهر کجا که صبا را هوای جولانست
ز ارد و زرد پر از تاب و سخت نالانست — بشکل تار بریشم که در بر چنگ است
ز رنج ریش که از نیش عقرب آمده پیش — زرد و خویش بخود بر چو مار پیچان ست
کمان مثال ازان روی پشت او گشته است — که در میان و دو بازو دش زخم پیکانست
چو از گرانی رنجش سبک سری آورد — طبیب گفت که این از خواص کجرانست
طبیب گفت که آثار علت سودا ست — حسود گفت که سرسام زهر افشانست
حکیم گفت که از زردی دقت طالع او — چو زلف تیره و آشفته و پریشانست
قوی ضعیف شد و سخت سست نبض تباش — لبش کبود شد و چشم رود گریانست
خبر بخسرو عالم رسید در ساعت — جواب گفت هنوزش بقا فراوانست
هنوز خاک در آشش سرمهٔ چشم است — هنوز آب کف پاش آب حیوانست
هنوز بر در او خول و دد گلخن باش — سوا و سلسلهٔ زلف شاهد جانست
دعاش کرد شهنشه بحق که جان بخشست — شفاش ده که مرا بنده بسامان است
ز آب مرحمت خویش بخش برگ و نوا ش — که شاخ گلبن دین را هزار دستانست
شفاش داد هم اندر زمان خداوندش — که او بجان و دل و تن غلام سلطانست

علد چو شمع ازین سوز شد بگریه و بدرد ۱۲ | زمهر خدمت سلطان چو صبح خندانست
خدایگان جهان کز مهابت تیغش ۱۲ | میان هفت سپهر آفتاب لرزانست
شهی که خاک درا و بدیده شاهان ۱۲ | هزار بار فروتر ز آب حیوان است
شهی که بر درا و پرده دار مغفور ۱۲ | شهی که بر سرا و چتردار خاقانست
شهی که تابع امر خلیفهٔ عهد است | شهی که رافع رایات شرع یزدانست
ز سطح دایرهٔ جاه او بیک نقطه ۱۲ | محیط نه رئیس چار طاق ارکانست
چراغ دیدهٔ بهرام کآستان درش | فراز کنگرهٔ هفت طاق کیوانست
همیشه تا که شهنشاه هند را که مه است | هزار کاسهٔ زرین بگرد یک خوانست
همیشه تا کمی مه ز قرب خورشید است | چنانکه راستی روز و شب بمیزانست
بگرد درگهش از خیل خاکروبان باد | هر آنکه در خم نه طاق و هفت میدانست
بدست هر همه فراشهٔ محاسن باد | که او چو قلب اسد کلک گیتی راه در بانست

در تعریف روز و توصیف آفتاب

آن روی خندان نگر دستار زرین بر سرش | خضری مبارک دم بین در سیاهی کحلی در برش
صبحت خضر خوش لقا خورچشمهٔ آب بقا | یکدم بخور دار زباده اش ظلمت بعد ان شد از سرش
زان روی کائینه است صبح اسکندر آئین ست صبح | بل خسرو عین ست صبح از زر کلاهی بر سرش
زاغ سیه با بیضها میکرد بازی در هوا | بربود ناگه از فضا سیمرغ زرین شهپرش
چون از دم گرگ سحر آهوی زر برداشت سر | افشانده شد خون جگر بر روی خاک از خنجرش
برداشت گردون تیغ زر زد کهکشان را در کمر | کز چار زنگاری سپر بگذشت نوک خنجرش
آندم که طاس آسمان برداشت جام زرفشان | بر دیش افق سوی دهان بنیاد بزم سر درش

مطلع در تعریف قلم

آن بنگی گریان نگر زر نفت دیبا در برش | وان ابر برق افشان نگر بر برف باران گوهرش

۵۶

قصاید بدرچاج

مطلع

ترکی میان روم میان گنگی سخن چین بیزبان — در روی میمالد از ان سیمابه خاکستریش
گر سوی تاریکی رود آب بقاش از سر رود — زیر قدم مفرش شود آئینه اسکندریش
آنشاهد عودی نقاب آورد در چین در ختاب — وز سر در آمد از شتاب در پاکشان شد معجریش
بر مه جوان زرینه تیر آویزها بندد ز قیر — طفلی بود بر روی شیر از دیده ریزان جوهریش
آن ماهی مشکین زبان در پنجم دریا شد روان — بر چهره ماه از دهان میبخت هر دم عنبریش
آهن زبانش میدهد در زیر طیلسانش میدهد — نقره مکانش میدهد در بزم شاه کشوریش
در خنده گل روی مرا در پرده چین فشاند شکریش — وز گریه هندوی مرا سیماب ریزد بر بریش
این نرگس پرستن از مهر آن ماه ختن — هندو ست سیمین پیرهن بچگان نمی در بریش
سر در مرا گردد مه حلقه زند مارسیه — چون افتد آن مشک دوته بر طرف گلبرگ تریش
آن پسته خندان نگر وان چشمه حیوان نگر — وان لولو پنهان نگر در آتش خوبان پروریش
در خون نشسته شیر بین بر برگ لاله تیر بین — در سایه صد زنجیر بین بسته بر اطراف خوریش
تا شور افتد در جهان در بسته دلدار دنهان — تا تلخ گردد کام جان رسته نبات از شکریش
بر لاله عنبر بخته بر صبحدم شب ریخته — سر زیر بین آویخته از ماه نو صید اخگریش
آنم که زد آن بیوفا بر فرق دل تیغ جفا — کردم دل مجروح را مرهم بمدح داوریش
مولی امیر المومنین سلطان محمد شاه دین — بل آفتاب مهر و کین از ظل نیزدان افسریش
اورا بدین جنت آشیان بر جیس کیوان آستان — یوسف رخ و عیسی مکان روح ملائک چاکریش
پیش در او آسمان ترکیست ارزق طیلسان — از نقره خامش کمان در زر زرخته مغفریش
قاف از شاتش بخره قلزم ز دشتش قطره — عرش معلی ذره از عکس رای انوریش
گر حکم راند بر ملک آید ندا الامر لک — ور جام خواهد از فلک خورشید باشد ساغریش
سر زیر دریای عرب در کشتی زرین علم — میخواست کاید سوی لب شد پنج ماهی رهبریش
از نگاه دور مرغش فشان در زمرغ در ماهیکان — با مه رخ سوی دهان هر دم بعشرت میبریش

ای صفدر عرش آستان طاق درت را این زمان
قوسست راه کهکشان جیست خط محور شش

از عدلت ار نبود دروا بر جا بادر شوهرے
این مطرب سه پرده را کی پنج بودی شوهرش

شاها جم اعظم توئی فرماندهِ عالم توئے
گاه سخا آن یم توئی کافلاک باشد معبرش

در گلستان آرزو شاخیست نرمِ مدّاح تو
گر قابلیت وارد او با آب عشرت پرورش

در مدح محمد شاه تغلق و تعریف شب و فرو خیالات افلاک و تعریف محبوب

صبحت رومی و کله زر در سرش
شب هندوی لباچه گلریز در برش

رومی همین زمان شب زنگی ترا درا
بیرون کند ز عرصهٔ عالم به خنجرش

زاغ سیاه را ز هوا در ربود باز
غمّای سبز بال ز راند ده شهپرش

باد صبا پری زده وارست و شیفته
زاندم که زیر دامن صحبت مجمرش

شب سایه دار بود ببوی خلاص او
نغمه سرا ست مرغ سحر بر دُف زرش

ما سعد مهره گرفته است زیر دم
تا چون عمود شاخ گوزن ست بر سرش

آهوی شیر مشتبه دم گرگ در دهن
بگرفته گروان شده دایم برابرش

این منزلت که داده شد آهوی ماده را
بر شیر نر شناس ز شمشیر داورش

آن ماه را که زیر هلال ست اخترش
سنبل دمید بر طرف لاله ترش

بر درج لعل قفل ز مرجان گشت چشمه
یعنی نبات رسته شد از تنگ شکرش

مهمان کنم خیال رخش را بآب شور
در کاسهای نقره بر سفرهٔ زرش

بس شاخ زعفران که دمد زین دو سوانه مشک
گر بر دمد ز گوشه کافور عنبرش

بدر از ستاره ریخت شفق چون طلوع کرد
بر روی میانهٔ دو هلال نخورش

تا از مه دو هفته خود دور مانده بدر
ماه چهار هفته فزون شد ز پیکرش

آن ترک چشم مست که تغنیست در نیام
خون ریزد آنچنان که تو انگفت کافرش

آن زلف را که بر گل تر شاخ سنبل ست
فراش ساز بر در شاه مظفر است +

آن بحر بین که قطره آب ست در برش — او جمله تن کفیست نهنگی شناورش
کف بر سرست قلزم ازان بحر روز و شب — در صورت جزیره نگر خاک بر سرش
گر آن نهنگ تیز برون آید از میان — آب روان کناره نماید ز آذرش
پایی او زرست نهنگش ز مرد و ست — این یکزبان و آن دوزبان هم منحرش
پایکی اگر دمی بسخن سرکشی کند — داسی نهد برو قمر از مشک اذفرش
بیشه شاخ از محیط بهم سر برآورند — تا دانهای دُر ترا فتد ز خنجرش
مرغی ز کهربا ست که در آشیان نسیم — باشد ز قار بر سر منقار شهپرش
زرد و زبان بریده سیه روی و سرنگون — هر دم نگر چو خصم شهنشاه کشورش
آنحاکم زمان که در القاب سلطنت — خواند خلیفه بعد مجاهد سیاعرش
دادش حکومت همه روی زمین امام — از شرق تا بغربش و از بحر تا برش
وقت غروب تا نبود نقص طاعتی — در عصر عدل پرور و انصاف گسترش
خورشید را ز جانب مشرق خبر دهند — زآبی باغ امر که نارست در خورش
گردون بهر مهی کشد از مهر او دو بار — در گوش خویش حلقه ز لعل نگاه درش
ای دست آن محیط که عرشست قطره نیز — وی قدرت آن سپهر که چرخست اخترش
از شهر دولت تو اجل را برون کند — روی سیاه کرده فلک با برادرش
بر جیس دیده سرمه خاک درِ ترا — از فرق کائنات بصد میل برترش
تا وقت شام بیوه زن پنج شویه را — با غنچه بر کنار نهد چرخ اخضرش
باد اجو غوزه دیده خصمت سپید دل — در تاب غم شکسته دل غصه پرورش

در تعریف ممدوح خود متضمن تعریف برو خیالات دیگر

سیه پلیست خنجر زن چو کنده اش از کاش — فتد از چشمها اشکش درد از نعرها خاش
ز طلعش بر دهاسازد عماری زر اندوده — چو زیر سبزه چتر سبز باشد سیر و آرامش

زهی دلیر شهاب افگن که با چندان سپه روی
بفتح الباب بگشاید در رحمت دلی بر دم

اگر بر روز زر آرد بپوشد چهره خود را
پر از لعل و زمرد گشت خاک سرتاسر

رخ خاک آب از و گیرد هوا جوشد ز سیلش
چو بحر دست شه زاید در عین گهر بارے

محیط نقطهٔ عالم که با آن پردلے دریا
چه شیرست آنکه در آتش پلنگ آساست اندامش

مراورا آهو زردی دویده در دم گرگے
زسیم خام میسازد قمر هر ماه کیموقش

شه انجم سپاه هند گویا نسبتی دارد
بروز رزم خاتون ظفر گیسوی حوران را

سمندش باد آتش پای آهن خاره اسمش
سپهر اسکندر آئینے که در میدان آئینه

عجب بین کان سیه روی سخن چین با ملک چین
بروز رزم آورد از ظلمت چو ذوالقرنین آب حیوان

به تیغش بندبردارند و سر بزند از گاهش
خداوند خداوندان محمد شاه بن تغلق

دو صد ملک سلیمان کم شود در یک صف جنگش
سپهنگا که در رفعت ببزم سلطنت گشته

مساعش قطرهٔ آبست بسته در میان خنجر

بشرط رب پرستی مهر سد کافر بانعامش
طناب خیمه زرین فتد در روزن بامش

وگر در شب رود آید بود بر روی مه گامش
چو مروارید می بارد ز اندامم سیه فامش

دو صد زر پرده زو یابد بآب آمد ازان نامش
چکیده از حیا خوبیهاے تراز هفت اندامش

همه تن آب شد از شرم فیض بخشش عامش
گرفته مرورا در برز اوج خویش مهر آسا

همورے در عقب پویان سگان گوشه بامش
چو زر پخته میتابد درست قلب از خامش

که بر دروازهٔ هر دوز راند دست ضرغامش
بجاے پرچم آویزد فراز فرق اعلامش

که گردون گوشهٔ باشد ز قوس حلقه گامش
قلاے سر کشش زلفت جامه خامه شد رامش

گرفته در سر مه همی آرند از شامش
اگر چه از لب یم گشته هر دم خشک تر گامش

سیه سازند رویش را چو خصم آل بهرامش
که شاهنشاه هفت اقلیم خوانند اهل ایامش

دو صد خوان فلک یک کاسه از کندر دهی عامش
محیط چرخ را هادی سحاب عارض حاشم

که میگردد بدان تر خلق بدخواهان بدنامش

بسحر خود زبان بندی کند مرجان اعدا را — که بینا نیست پر جوهر زبان لعل آسامش

اگر ماهی زرد شد که دریا خواست کلک او — نهنگ سبز دان کاب روان جویست صمصامش

در آن موضع که دریا خاک بر سر کرد از دستش — اگر از ما نشان جوئی جزیریست این زمان نامش

زهی سلطان دین پرور خهی خورشید عالمگیر — که از مه طاس پرچم بست بر اعلام اسلامش

در اتمام امور ملک دین از بارگاه قدس — چو فیض حضرت اولی رسد پیوسته الهامش

الا تا خط مغرب را شفق شد سرخ اغراش — الا تا لوح گردون را زراندود است ارقامش

کتاب پنج شاهی را که از وی معتبر بود — چو تقویم کهن منسوخ باد آیات احکامش

در ثنای ممدوح و تعریف محبوب

ای شام سر زلف تو بر مه شده سرکش — نرگس ز خطت نافه گل سوری شده مفرش

یاقوت به آب از مدد آن گل سیراب — خورشید بتاب از غم آن چهره مهوش

هر دودی که خط تو کشد بر ورق ماه — دودیست که زد در دل هر سوخته آتش

چشم تو که از غمزه زند تیر جگر دوز — ترکیست کمان بر سر هندو بچه در کش

تا پر بجگر در شد و پیکان سوی دل رفت — هر ناوک جان دوز که انداخت ز ترکش

آن عقرب شبرنگ که مه منزل او شد — صد نیش زده بر دل ریش من غمکش

بایاد تو حقا که جگر سوختگان را — در سینه سر نیش تو چون نوش بود خوش

در کش قدحی مے که خجالت کش گردون — هر ذره ز راندوده برافگنده بر ارش

بر طاس فلک ساغر مهرے که نهد خور — هر صبح بیاد من مخمت زده در کش

در تشنه لبے زآتش اندیشه ایام — از خاک در شاه جهان آب بقا چش

آن شاه که در معرکه خاک سم رخشش — تاج سر رستم شد و آب رخ آرش

ماه سر نعلبق کمالش بسر خویش — آئینه زر بست برین طاق منقش

ای صیت جلال تو سبق برده در آفاق — زان سبز کبوتر که برد نامه ز مرغش

در قصر همایون تو کز عرصه سقفش — طول فلک از عرض وی افتاد بکرش
حاسد چو ستونست نیاید که سرش را — نجار قضا زود قلم زد بسرش
تا وقت قران با سپر خور ز تقارب — پنهان بشود تیر شب از دیده اعمش
تا بر سر هندوی شب از جرم خورد صبح — زر بفت عمامه ست که سیمین بودش نعش
خورشید بقا بادشه ورد عدو را — از خشف چو ماهی که برآید ز چه کرش

قصیده دیگر

خور چو نهد قرص زر بر سر این سبز خوان — سفره گلگیز را باز کند شب نهان
بشکند این قرص زر بر سر این سبز خوان — کاسه سیمین ماه بر طبق آسمان
چشمه بی نم برد لای دجی را ز خاک — زانکه میان محیط از دو طرف شد روان
در عمل ساحری کرد غریمت خطت — مار سیه حلقه زد بر طرف گلستان
چشمه بماهی رسید پنج مه نو فرست — تا ثمر آرد بکف شفق خورقران
نیست جز ابروی تو ماه نوی بر سحر — نیست بجز چشم تو مشتری در کمان
آن نه خط و عارضست آن نه بنفشه ست و گل — شاخ ترنبل ست بر ورق ارغوان
ترک تو خفته مدام در حرم محراب مست — هست بران معصیت روی سیاهش نشان
مردم چشم از اضافت شاه مائل طاعت شدند — پیش بروی فساد چشم کشادن توان
خضر سکندر نگین هود مسیحی جبین — شاه ملک آستین ماه فلک آستان
شاه محمد علم ماه ستاره حشم — آدم موسی قدم حیدر احمد توان
پرچم منجوق تو در شکن خود گرفت — گوشه زنگور شید را همچو خط دلستان
ای که بروز نبرد خنجر بهرام چرخ — پیش شود در صف کین چون میان بر میان
روز وغای تو مرگ لاش ناهی عدو — در شب عدل تو گرگ لاش باهی شبان
حلقه درگاه تست دایره کاندرو — کم بود از نقطه عرصه هر دو جهان

روح قدس خوست تا روی نهد در برت
برشده صد ساله راه از قمه لامکان

تا ز بر چار رکن جنبش نه شوهر است
مادر عالم نزاد مثل تو صاحبقران

در دو سحرگاه تست رقیه الیاس و خضر
مفلس درگاه تست خازن دریا و کان

بحر عقوبی نه در شهر علومی نه در
باغ املی نه گل روح امینی نه جان

هر که کشد چون قلم سر ز خط حکم تو
روی سیاهش کنند چون ببرندش زبان

خیر و شر ملک را حکم ترا داد امام
کز تو سرافراز شد دود عباسیان

تا ز خروش خروس بر سر طشت کبود
بیضه زراگنند زاغ سیه از دهان

پایه تخت تو باد بر سر مه سر فراز
قبه چتر تو باد بر سر خور سایبان

در مدح سلطان محمد بن تغلق و تعریف و توصیف جهان

تیر بین دیده جولان ز سپر تیغ کشان
ای زهی تیر کز و گوشه نشین ست کمان

سهم این تیر چنان رفت که در قلعه باغ
شاخ زرین سپر آویخته از نوک سنان

زاغ لولی بچه صد پاره سیمین و زبر
وز نوا کرد سر ایرده زربفت خزان

در بر شاید آبی ست شکر گون مخمل
گوئی گوئیست زر زد رخم مشکین چوگان

سیب شکل ز نخ یار و بمغنی لب یار
کز برون لعل نمایست و درون شهد فشان

نار بردار برآورده سر خون آلود
وآنکه بیدست کشد خنجر زرین ز میان

شکل امرود دو عودست بهم رویاروی
جانب نای روان بهر نوای دل و جان

دیده ابر درافشان چو عقیق لب یار
ساعد باغ زرافشان چو کف شاه جهان

مطلع در تعریف محبوب

ای بت ماه خد و مار خط و موی میان
چند آخر بیکی موی کنی کوه گران

سیب زنگی صنمی چادر گلی در بر
چون عروسان بصر و پایه رومی بچگان

شکن زلف ترا لاله تر بر شمشاد
لعل دریاش ترا آنچه در آتش پنهان

ذره ذره بسر تیغ فنا باد اقطع
در دل بدر اگر مهر تو گیرد نقصان

خیز چون صبح دمی زن بشکر خنده دمے
پیش کو بیاغ زر باز برآرد زدهان

شفق مه سوی پروین بزد و تا نکند
یک مه چارده با پنج هلال تو قران

کشتی رز چو بدریای نگون غرق شود
جهد آن کن که نماید بلب جولان

هر که بادهٔ زخستان آلهی نوشد
در خورش ساغر خورشید چو کف شاه جهان

حاکم روی زمین آجرده هفت اقلیم
خسرو تخته کل ممالک سلطان

ای فریدون فرو آرش روش و سام حسام
آبتین آب دهد بیدرکرشاسپ توان

چرخ زرین کله و سبز قبا با همه جاه
همچو نی پیش سر کلک تو بر بسته میان

نیست از سهم سر تیغ تو جز خط و شکر
کاغذین جامه کسے بر سر بازار جهان

نیست جز کلک تو طوطے شکر منقار
که سپورد دم زر پیش تو دارد دستان

چون کمان دید که دلجوی عدو شد تیرت
هر دم از خانه برون میکندش از پیکان

قرص خورشش ازان تیز کند تا هرگز
نرسد دشمن بے آب ترا دست بنان

ایکه از عدل تو شیر اجسم آهو بره را
نے زیان پرورد و نوش دهد خو و چوران

بخلاف تو اگر دشمن بیدین دم زد
نیست گلدستهٔ اقبال ترا هیچ زیان

کامنین نیست عکس از شرر نار مجوسی یاقوت
خار نیست از ضرر صرصر دی باغ جنان

گر به بجاده رسد عکس نگین تو شبے
در کشد خرمن صد ساله گه کشتان

در تصاعد کندی گر دبراقت سوے چرخ
چشم عقرب شود و مقدن نور و برآن

ای ثناهای تو سرفا تحه هر زن و مرد
دی دعاهاے تو سر سجده هر پیر و جوان

باغ فردوس مجو بزم بیارائے و ببین
نقل و شکر مطلب شعر مرا گیر و بخوان

وقت آن شد که ز سر مائده انعامت
بدر چون صبح نهد کاسه زر بر سر خوان

زرگر مهاست درین پیشه عطارد گهرم
بهر پیرایهٔ مدح تو ز خاتون بیان

کاندرین گرگ مگردون ۱۲ این قصیده در شبی گفتم

تا بزین زرخورشید فرین باشد
صهوه زرده پدرام زراند وده عنان

تا بود زاغ درم درد حواصل مرقوق
چونکه شاهین زراند وده دود رمیزان

یاد از صرصر غم پیش تو بر بستر مرگ
خصم بی برگ تو چون برگ زران در یزدان

در کیفیت رفتن بقلعهٔ دیوگیر و اهل ساختن بادشاه آن بقعه

بسال دولت سنه بود عشرهٔ شعبان
که سوی مملکت دیوگیر شد فرمان

خطاب کرد که اے بدر باجمال ملیح
به نیک روز و لقب نام و نام عالمگیر

نصیر بادشما را برنده در مقصد
حفیظ بادشما را خدائے هر دو جهان

تو دیوگیر مخوانش که دولت آباد است
که چار طاق دراو است هشت باب جنان

ز خط مملکت ما اگرچه یک نقطه است
هزار مملکت جم در و شده پنهان

حصار او ز علو آنچنان علو دارد
که حلقه در او رهت آسمان سندان

فضائے عرصه یک سمت چار ارکانش
محیط نه ریض و هفت سپهر شاه دروان

نوائے نغمه اطرب به بقاشنو و
ز طوطیان شکرخای هر سر ایستان

فضائے او بهر رخ پر ز گل و سنبل
هوائے او چو نسیم بهار مشک افشان

غراب او که ز چنگ عقاب برد نوند
چو حلق نای و عروق رباب خوش الحان

ز روے روح فزائے سراب او برده
چو خاک درگه آب چشمه حیوان

چو ماه رایت اقبال رزم ما کرده
به پیش رخ سپر تیغ کوهکش قرآن

چو لعل و دست نبات زمین او سرشد
چو آب چشمه حیوان قلاب او مرجان

دران جناب رسائید رخ بر آب نهید
چو خاک بر در واراتی ملک قتلغ خان

بشهد شسته دهان از زبان ما گوئید
که اهی ز گوهر لطفت لب شکرخندان

فروغ آنه بکلام سرین مبارک تست
شروق پرتو شمع معارف سبحان

توئے خلاصه اهل عراضهٔ ایجاد
توئے نفاسه اهل عراضهٔ انسان

کف جواد تو آن قلزم گهر موجست — که قطره بود ازو بحر بیکران پیدا

بیا و بر لب دریای وصل خود مارا — چو بحر بخش بلبهای خشک تشنه کامان

اگر ترا است بر اوج جلال خود میلی — چو آفتاب بسوی شمال گرد روان

بیای و سر منه صفت بر بیاض دیده بمالان — سواد خلعت فرخنده امام زمان

بیای و چون مژه بر طرف بام چشم بنه — بیاض آیت منشور دادی دوران

خلیفه بحق احمد امام ابو العباس — که آفتاب زمین است و سایه یزدان

ز عدل اوست که بیگیرد آهو زرین — بهر سحر دم شیمین گرگ را بدهان

ز سهم خنجر او دان که تیر سوخته دید — میان هفت سپهر آفتاب الوان

تو همه دور زو بر رگاه قاهره پیوند — ازین سبب تو دوام و بقای جاوید یابی

چو این خطاب زما پیش خان فرخ فال — بدست بوس درش چو خامه سجده کنان

بهر خطه که کشد سر نهد همچو قلم — بهر عطا که دهد جان دهید بر سر آن

همیشه تا که شه انجم از ولایت شرق — بملک غرب بیک روز میرسد آسان

زمین تا بش خورشید شرق لم یزلی — مباد از سر خان و دو سایه سلطان

قمیطه شکرست انکه بدرجی گفت — سمیطه دررست انکه سفت فخر زبان

چو در نهوض شود موکب جلالت خان — بسوی تخت گه شاه بحر و بر سلطان

خبر کنید جهان را که خواجه می آید — چو آفتاب منور ز سایه یزدان

بصد هزار پیاده بصد هزار سوار — بصد هزار سنان و بصد هزار کمان

جمال بعل دش خواجه در عماری سیم — چنانکه ماه رود در طریق کاهکشان

رکابدار قمر تیر خنج ترکش دار — شهاب ابدار خضر راهبر چراغ زمان

بنقد سعد شود مشتری او بر جیس — به تیر رای اگر در کشد کمان گمان

بگاه حمله یکران نوادرش ارخواهد — زکام پیل بگیرد سوار شش دندان

وگر پیاده او بر زمین فشارد پای ‌ ‌ ببالی گاو زمین چون طبق شود کوهان

به نیزه این کله مه را بپاید از سر شب ‌ ‌ به بلیک آن کمر کوه بر کند زمیان

دران چشم شده گم صد هزار رجم بخدم ‌ ‌ دران سیاه در آمیخته فرشته بجان

دران چشم و در سجای موسوی سخنند ‌ ‌ همه بعبر و بدولت چو بخت شاه جوان

خدایگان سلاطین محمد نغلق ‌ ‌ که آفتاب سخائیست در میان جهان

همای چتر ورا سایه بر سر خورشید ‌ ‌ لوای قدر ورا پایه بر سر کیوان

همیشه تا که ز یکاده ست آب در زنجیر ‌ ‌ همیشه تا ز حباب ست باد در زندان

همیشه تا که الف راست عین گوشه وال ‌ ‌ همیشه تا که ضیا کاست چشم را ز بران

عدوی بارگه شاه باد در شب و روز ‌ ‌ چو ماه در روم و دق چو مهر در یرقان

در مدح محمد شاه بن تغلق و خیالات و چرخیات و فلکیات

زبازآتشین مخلب چو مرغ صبح شد نالان ‌ ‌ بزاغ شب بزیر طشت کرد آن بیضها پنهان

گر باز از دهان صبح جام زر پدید آمد ‌ ‌ که مرغ باده را چون کبک شد منقار خون افشان

نسیج یکسیه را بر درونق شعر سلیمانی ‌ ‌ کز نار و نقش بندد روح تاب رنگ پیکرها کان

مگر با مشتری میکرد سودا شب جوهری دوش ‌ ‌ که زهره آن درست پر مید آورد در میزان

نهان شد مشتری از پیش سودا از میان برخاست ‌ ‌ فرو لبتید بقادان علوی را در دکان

تو گر نقد روان خواهی و طم قلبیت بازارش ‌ ‌ که از سودای نقد و قلب نیست این صفرای دل هیجان

ندارم وجه زر جز اشک و نقد عین پا نیست ‌ ‌ مران چون اشکم از رو می و بو صل این نقد ارستان

مرا بر ساحل دریا ز موج خون دل گشته ‌ ‌ مژه چون شاخ مرجانی کز و بر زر فتد مرجان

ترا بر پسته گویا نبات رسته از شکر ‌ ‌ که با شورابهای اشک دلهارا کند بریان

دو خاجب رو شب بپوسته در تا بند از غیرت ‌ ‌ که وایم خوانگه سازند در محرابگه مستان

بجز چشم خود از مردم نه بینی روی مستی را ‌ ‌ ز عدل خسرو عالم یگانه حاکم دوران

نام ولایتی که در پیاس ‌ ‌ سوزان بیشه و ۱۲ ‌ ‌ گوهان گاو زمین کر ‌ ‌ بر پشت و پیاده رود ۱۲ ‌ ‌ بپای مجهول ‌ ‌ نعل از پیکان تیر ‌ ‌ مانند هلال کوچک ۱۲ ‌ ‌ الف علامت ‌ ‌ تاج فوقش قرار داده اند ‌ ‌ دمرا از زمین آفتاب

هست و از گوشه دال نام ‌ ‌ یعنی عزو جلال ‌ ‌ تا آفتاب در برج ‌ ‌ توشی رود سه ماه ‌ ‌ و باز ون آفتاب ‌ ‌ در برین برج همین ‌ ‌ قدر است ۱۲ ۱۲

نام منزل ‌ ‌ ماه در روز رود و ‌ ‌ ستاره پیش عین ‌ ‌ اثر بند و نظر نیک ‌ ‌ انها موجب کوری ۱۲

در برج برج

شش ۱۲ ال ۱۲ ‌ ‌ ۶۶ ‌ ‌ قصاید بر بحر

ارض ۱۲ ‌ ‌ نظم ۱۲ ‌ ‌ نظم ۱۲ ‌ ‌ نظم

الا تا خم چوگان مشکین گوی سیمین ست — که چاهی در میان دارد بزیر چشمه حیوان
ازین چه روی بر خواهان شه بی آبرو دادا — ازان خم چون سر گان نارفته بار سر گردان

در تعریف بهار و مدح محمد شاه بن تغلق متضمن جزئیات و تعریف محبوب

روان شد باز خشت زر ز چاه زهره در میزان — که با کافور گرم از روز مشک سرد شد یکسان
سپهر خنجر زنان چون تیر بیرون شد ز کمین ترکش — که ابجایی سیه هرگز نباشد تیر را جولان
ز وصل خود بفصل تیر تابان نوبهاری ده — که چون گل میدرم جیب و چو بلبل میکنم افغان
فروغ لاله خورداد باغ صبح را تابی — تو لاله از پیاله خور ز لبستان داد خود بستان
مه کز صفوت در دوش هلال عید را ماند — در ایام کلوخ انداز یعنی آخر شعبان
اگرچه روی خندان در آزار دق ست اندم — گرفتارم گشت ست نهنگ گریان
نبرد صبح خورشید ست جمشید دیار چین — نبرد اختران با هست شاهنشاه هندستان
درین شش ره چو صبح ای مه دل بام دهلی زن — که هندستان ز افسر نست و چین از فتاد در نقصان
نه بیند کس ز گرد طبل گرد خاک یک فرسنگ — ز تیغ آفتاب ملک یعنی سایه گیتی دان
ز رشک خورشید از مهرت شده چون نخ دو گردان — بگرد شمع رخسارت چو پروانه چراغ جان
ترا در بعل ترا خنده مرد ارند با سامان — مرا بر طشت زر از گریه مروارید با غلطان
شده بی لعل تو هر دم چو شکر شاخ شاخ از غم — دل بریان که من دارم چو پسته لب خندان
مرا از تب ز غم هر دم کبود و بیها نماید لب — ترا از شادی این غم سپید بیها کند دندان
تنم در دیده مردم چو مور زرد در خشش — خطت بر لاله چون مار سیه بر آتشی پیچان
چو شد دل بسته مهرت بکش دشنه بکش تشنه — چو ناوک در جگر دارد مکن ترکش بکین فرمان
تو شاه جمله خوبانی و شام بر جمیم زلفت — بران خورشید میتابد چو ماه بر رایت سلطان
محمد شاه بن تغلق که بر شد ز آفتاب لشکر — نوای آل بهرامی ز اوج طارم کیوان
یگانه شهسوار عرصت میدان زمین شاهی — که گرد خاک بارگوین سپهر گشته چوگان

نبی نام و نبی مسند ملک قدر و فلک رفعت
خضر عالم و سکندر سند عمر عدل و علی احسان

بملکت احمد مرسل بشوکت حیدر غازی
بصفوت عیسی مریم بهیبت موسی عمران

رهی تخت بلندت را قدم برتارک کرسی
نهی نعل سمندت را شرف بر تاج نوشروان

توان شاهی که در عالم شد از خورشید و شن تر
که شمع دودهٔ عباس از عدل تو شد تابان

تو سلطان سلاطینی و آن حرمت علامت است
که مغفر دارند فغفور و ترکش دارند خاقان

شه زرین قبای خود ز فراشان خاص تست
که با خیمه بگیرد و بگیرد و هفت شادروان

برای مطبخ خاص تو صبح پنبهٔ کسوت
سحرگه خیمهٔ زرین زند بر بام هفت ایوان

بساط بارگاه تو یکی بیدای نی سرحد
محیط بخشش تو یکی دریای نی پایان

غباری را که از خیل شاهان برد ت آمد
بگیسوی سیاه حور روید هر سحر رضوان

بروی نوعش مساحت کرد گردون چهارم را
یکی خشتش فزون آمد سه بعد و چهار ارکان

ز کوه حلم تو برخورد افتد ذرهٔ سایه
ز دور قیصری و طبعی نگردد پیش سر گردان

بدوران تو افزونی مجوید پیش ماه نو
در ایام تو شب دزدی نیارد کرد تابستان

بهر کلک بیرت اچوکاغذ از کعب آید
قصب بافی کند هر شب قمر در خدمت کتان

وگر آن های زرین کلک بر کشد بحر کفت در بر
روان بر روی برف خشک ابر شود باران

اگر بشمن کشد گردون بخنجر خنجرش بر دل
که از گردون گشتی گشتست بر بط آنچنان نالان

چو چنگ راست نهندگ مخالف در بر آن آید
که از راه نوا افتد چو پرده بر در حرمان

کسی از جام احسانت نبرد آن روی در دنبی
بنجاک پای دولت که هرگز نیستیش دندان

ز رفعت قدر تو حاسد چنان افتاد در پستی
که عیسی خواند قارون را فزاز جوش آن دامان

ز نعل پای تو پانی تست بر گاه و زمین بای
که افتاد از فشارش چون طبق در پای کوبان

همیشه تا بود در هیچ شاهی معتبر این سم
که باشد خمسه مسترقه در سلخ مه آبان

مه آبان رایت باد ایم چون مه رایت
که گردد خسف نشیند بر و از جنبش دوران

در مدح ممدوح خود متضمن تعریف صبح و صفت محبوب

مطلع

نیزه کشید آتشین رومی زرین نقاب — گرد بکید مزدوان حبشی دشمن خراب

از علم آفتاب قبهٔ ماه اوفتاد — پرچم شب آکشاد از سر نیزه شهاب

چون خروش خروس طوطی بال چرخ — بیضهٔ زرین کشید باز خلق غراب

کبک خرامان من رقص کنان چون خروس — مرغ صراحی بچنگ دیده دامن رباب

در برم آمد چو جان دلبرم اما ز جزع — سوی عقیقش روان دانه در خوش آب

از نم عناب او رسته دو رسته گهر — در خم محراب او خفته دو مست خراب

گفت چنین آر کرد یکشبه هجر تو ام — گزد و شبه میکشد بر بر من لعل ناب

گفتمش ای جان جان از من مبیل چنان — پیش چو زلفین خویش دیدهٔ من بر متاب

بر لب لب نه چو جام صفت دمبدم — بر رخ ما روی نه نطفهٔ صفت تا تاب

چهره کشایی صنو نقش لبت تا نه بست — بر رخ پروین که دید از دو مه نو حجاب

جادو زلفت ز مشک بر گل تر خط کشید — مار سیه حلقه زد بر طرف آفتاب

شور لبی میکنم از لب شیرین تو — پیش شهنشاه ملک خسرو شیرین جواب

عیسی عرش آشیان موسی طور آستان — آدم مجلس جنان خضر سکندر رکاب

ای کف لک بخش تو قلزم و دو جله حباب — گرد سم رخش تو آب بقا در سراب

شاه محمد علم داده سپهرت لقب — حاکم روی زمین کرده امامت خطاب

دوده عباس را شمع رخت داده نور — مسکن الیاس را بحر کفت برده آب

خلق تو و قدر تو این حسن و آن حسین — آتش شمشیر تو آب رخ بوتراب

پیکر بهرام چرخ مطبخی خاص تست — میکند انیک مدام بره بر آتش کباب

باز که بر حیز تو بال کشاید بود — گر کس نهال چرخ زیر پرش چون بیاب

بره که در سایهٔ عدل تو پرورده شد — چون سر بستان بکد فوک ذناب فیاب

کلک تو تا بر قمر شعر سیه بافته — مرقصب پوده را کرد رفو ماهتاب
عفو تو دیوانه وار گر بدرک در شود — سلسله داران او باز رهند از عذاب
پرده کشی میکند بر دف زرین رباب — چنگ مدار از قدح دست مگیر از رباب
چون ز دهن خاک یافت تو لو مینا فروز — از دهن شیشه ریز لعل ز مرد نقاب
قاذم آتش تن ست دیو شهاب فگنست — پیل کتار ذ زنست هیات برق و سحاب
شام ستاره فشان ابر سیاه و مطر — بدر شفق در دهان صوت حمام و شراب
ابر ز شعر سیه بر سر ما خیمه زد — خیز تو خیمه بزن بر سر می چون حباب
غم نکند دیده باز سوی کسی کو دمی — از دهن جام شد همچو زبان کامیاب
چرخ مدار و متاب جان کسی را که جست — یک نفس از عمر خویش بر سر سلطان شتاب
ای نظر بخت تو شمع بقا را ضیا — وی جگر خصم تو تیغ فنا را رقاب
دین تو در اعتقاد پیش رو هفت گام — رای تو در اجتهاد پس رو چار کتاب
فکر تو وقت بیان فرق نبوئی ندید — جز در اصم راز صفر بر سر لوح حساب
نعل سمندت که باد حلقه کش گوش چرخ — آب شهامت بروز افسر افراسیاب
ای نبفاذ امور بر سر تخت سریر — بر همه شاهان عصر حکم تو مالک قاب
در زمن عدل تو مرقد و هم مزوحه است — پنجه روباه را پنجه شیران غاب
موج عطای تو دید زان دهنش باز ماند — یم که کفش بر سرست روز و شب از اضطراب
جهت قاطع نمود تیغ تو کز گرد ظلم — روی زمین را گرفت شست بکیقطره آب
تا بره مغفرت سالک مرتاض راست — توشه یوم الیقین منزل هفتم کتاب
ماه لوای تو باد شمع سرای ابد — روز بقای تو باد هفته یوم الحساب
شاید اگر از کمی کم رسدش در دسر — بدر چو از مهر شاه یافت نشان کامیاب

در مدح محمد شاه بن تعلق و تعریف محبوب و چرخیات

زهی شرم خجلت روی مه گرفته بعرق — گشوده زلف تو از شب بر آفتاب طبق
بغمزه جزع تو نرگس نموده از بادام — بخنده لعل تو نسرین فشانده از نسترق
درست گشت که بر چرخ رویت انجوزید — بوقت طلعت پروین شود دو پاره شفق
ترا ازان دو شکر در عقیق مروارید — مرا ازین دو شبه سوی رروان زیبق
زبسته تو بعمد از یکی شکر خواهم — به پنجه لعل تو گیرد روان سر فندق
لآلئی که بر اوراق لاله ات منثور — عذار نازک تست از بر نشجات عرق
شکسته شد دل پر مهر مدازان رورے — که بر دمیده ز صبح تو حلقه دار عسق
مقیدست بزنجیر زلف تو خورشید — چو بدر بر در انعام حاکم مطلق
خدایگان سلاطین محمد تغلق — ابو المجاهد اعظم شهنشه برحق
نماند بسفره گلرنگ سبز را رونق — چو صبح زین زر اندوده نسبت برابق
قمر ستام مرصع کشاد از اد هم — بشاه چین عوض اطلس سیاه دهد
سپیده دمید کشد صبح تافر و ریزد — سپیده آمیه بمود رخ نهان کردند
طلوع شمس و سواد شب بیاض سحر — بمین بران حریم زمردین چو سوق
زهی شرم گفت روی بحر غرق عرق — زابر جود تو باغ وجود سبز ورق
زمین نجود تو خود را جو آسمان دیده — بر از دست ز مرخ روی هفت طبق
لوای فتح ترا نصب آنچنان کردند — که گیسوی سر غولست پرچم برق
حصار قدر ترا رفع بر طریقی شد — که چرخ ریگ کبود ست در ته خندق
دو ماهه بود بروزی مسیر مرکب جم — که وز نبی به نبی گفت مخبر اصدق
سمند خوش سر و خسرو بیک قدم کردند — بچار راهه رود بر بساط خاک الحق

نه جودت هست که جزمن نماند در عالم
اندگری که کند بر سر منابر فوق

به مبر بدره زر در خور بهست چیدانی
که از الوف شود جد رمال او منطق

همیشه تا اثر یمن ثور آن باشد
که بور نور مرد از حد یقهای حدق

جو کلک وی سیه میش از انکه سر بزند
سر زبان اعادی به تیغ باد اشق

ز چنگ مهر تو آن کس که کرد سر خم باد
چو نای حلق گرفته میان خلق خلق

بهاریه در مدح آفتاب

صفر ز پور دهد از نقطه زرین بر سال
اسفنی را که در و عین بود گوشه دال

گاو بازار دهن بر گل زرد گر فت
در چراگاه پر از نرگس این سبز ملال

غنچه در خنده چو صبح از پی آنست که هست
هر دو راجیب پر از زر طلا مالا مال

دفتر سبز مجلد که گلش جامع شد
هست شیرازه او زرد و ورقها همه آل

لاله را خرقه بخون غرق و بنفشه ز غمش
چون مصیبت زده گر تکردن نیلی سربال

شب یکی زنگی بستی که بود آبله روی
روز رومی وزی که بود او بکمال

روز با ماج زر و شب بضیای گلریز
شب و روز ند غلامان شه خوب خصال

مطلع در صفت لب معشوق و بادشاه

ای عقیق شکر آلوده تو پسته مثال
شور بخت این دل بریان که ندید از تو وصال

روی تو مطلع انوار سراپرده حسن
زلف تو مجمع دلهای پریشان احوال

نرگس زرین و سیه بالش خون گردیده
نقش دیباچه رویت که کشیدست خیال

در خم ماه نوت سوخت دل مردم را
چه گنهای ستاره بجنوب و بشمال

وهنت دید خرد گفت که بی هیچ سخن
سر زیم ست که بر نقطه فرو آمده دال

چرخ پرده چو بر نرگس تو چشم انداخت
گفت صادیست که در حلقه نون یافت مجال

زلف تو سایه چو بر گوشه خورشید افگند
گشت چون چتر شهنشاه جهان میمون فال

آن محمد علم و جرم جشتم و عیسی دم
وان قضا رای و قدر رایت و خورشید نوال

شاه بهرام نسب انکه نماید چو بکین
روز کین در نظرش خنجر صد رستم زال

سرکشی کرد و تظلم بحسود تو زان روی
سرنگون ساز چو بفشست و سیه روی چو چال

ای کفت بحر محیطی که بیکقطره آب
شسته از روی زمین گرد عدوی بدچال

خصم بدکیش ترا خنجر تو قربان کرد
تیر را از پی آن وصل کمان گشت نوال

اندران روز که از نعره میدان ببرد
در دل کوه چو سیماب در افتد زلزال

آسمان یک بگس سبز نماید در چشم
چون همای سر چتر تو کشاید پر و بال

فرق کرسی قدم پیل تو باشد آن دم
روح قدسی بزک جیش تو گردد آن حال

به مح تو مار دلی حامل او دوده پاسی
خنگ تو چرخ ولی حامل او چار مهال

پیلت از سهر زنش گرز و سنانت دیده
عظم و اندام عدو را چو سبوس و غربال

جان اعدای تو در آئینه تیغ آن دم
صورت لای سیاهی بود از آب زلال

صورت سورهٔ برائت تو آیت فتح
گر مت دشمن مال و غضبت دشمن مال

آن کتابی بست شهامت تو کز تقریرش
طوطی ناطقه با هفت زبان گردد لال

کف کف تو ترازوی فلک
نقدهٔ هر دو جهان یافت در یک مثقال

پایهٔ تخت تو بر پایهٔ هشتم ایوان
سایهٔ تخت تو بر گنبد هفتم طربال

تا بشام از مدد جنبش چارم ایوان
بگوی زر بر سر میدان افق آرد حال

زخم چوگان اجل بر سر بدگوی تو باد
خاصه هنگام وغا در صف میدان قتال

مدح سلطان محمد شاه و تعریف خط محبوب و چرخیات

نبات سبز چو بر شکر تو پیدا شد
عقیق سادهٔ تو در پناه مینا شد

بجز دهان تو در عین آفتاب که دید
که ذرهٔ ز شفق مطلع ثریا شد

مه دو هفته شود از کنار شب پیدا
شبت ز گوشهٔ ماه دو هفته پیدا شد

هلال راست ترا زرفرق بود پیوسته — بگو میت که چو ابرو نجم چه معنی شد

زمهر و زلف و رخت کرده است بیداری — شب دراز ترا دیده ماه دو تا شد

دو ترک مست کمان کشیده تا بس گوش — که گر دو چین سیه رنگ آشکار اشد

ز سهم شان دل سرگشته و پریشانم — بزیر مشک زره شکل ماه فرشاشد

رخت گلی ست که در بوستان جانها رست — لبت ملیست که داروی دردلها شد

دهان تست که موئی ز ذره فرصت یافت — میان بست که گوئی بوی روا شد

بریخت ابر و چشم بحار مروارید — ترا چو بر طرف لاله سبزه پیدا شد

تنم ز ضعف چنان شد که هر شبی تا روز — گرفته دامن آهم بطاق خضرا شد

دمم ببوی لبت انیست در دهنم — که هر زبانه او افسر زبانا شد

گدای لعل تو بودم ولیک نی امنت — ز نقد عین خودم وجه زر مهیا شد

اگر جهان همه تن زر شود بجو نخرد — چو بدر مفلس چشم درگاه حقتعالی شد

برای عزت دنیا و دولت عقبی — تو جهش بجناب خدیو دنیا شد

مطلع ثانی

چو شاه مشرق ببوی سریر جوزا شد — سپهر ببیش کمان رفت و ترکش آراشد

نمیرسد بگریبانش دست زنگی شب — که ترک روز بغایت بلند بالا شد

چه ساغریست ز راندود خور که از تف او — جو باده جمله تن آب آتش آجزا شد

چه دو تیست با جام باده را که مدام — ز دست میرود آن ساعتی کنی تا شد

بیار بلبله کان رو میست خون آشام — که سجده هاش همه پیش پای ترسا شد

ز جام می ز خمستان لایزالی نوش — که خاک جرعه او جان جمله اشیا شد

آب خود بجناب خدایگان میساز — که کار و بار دو عالم بدو توانا شد

میان دایره حلقه در او عرش — بشکل نقطه موهوم تا نیما شد

قصاید در مدح حضرت رسالت پناه صلعم

چو قهر حکم وی افگند سایهٔ گردون — خورد ز تحرک قسر می خود متبراشد

تویی که آز گدا از کفت تونگر شد — تویی که بر درت ایام پیر برنا شد

گرفته دست برادر بروز گر نخیت اجل — ازان دیار که عدل تو کارفرما شد

لوای قدر تو سر بر آسمان چنان برکرد — که افتراق دوئی از میان جوزا شد

چو دامن علمت رقص کرده بر سر غول — چو رایت قصبش دامن سمار چرخ ماوا شد

رسول عزم تو چون بر براق قدر نشست — نخست گام که بر نه فراز اوج اعلی شد

علو قصر جلالت چنان علو دارد — که آستان درش چیفت طاق بالا شد

ز دست برد تو ان دم که کلک زرد اندام — سیاه روی و نگونسار همچو اعدا شد

ردای زر بکتف برفگنده یک هندو — ز زنگبار سوی چین براه دریا شد

که در میان سه فندق یکی سیه بادام — دویده بر طبق ماه مست و شیدا شد

اگرچه دوم او را دو از یکی کم شد — یکیش آخر و مجذور دیگری مبدا شد

چنان شکوه تو زد خیمه بر سر عالم — که ماهتاب نیارد بگرد دیبا شد

همیشه تا شه انجم ز اوج رفعت خود — بفرد خانه سر در وزیر تنها شد

رواق قلعه مرفوع قدرت امین باد — ز کسر ها که در ایوان قصر کسری شد

در مدح محمد شاه تغلق و تعریف محبوب چیرخیات۔

لعلت از خنده شکر ز در تر گیرد — جز غم از گریهٔ در ریز طبق زر گیرد

جز سر زلف تو بر عارضت ای حور سرشت — ملک فردوس که دیدست که کافر گیرد

طاق ابروی تو پیوسته بکیفیت کمان — بر سر چشمهٔ نور آهو عنبر گیرد

دلبرا نرگس شوخ تو بچشم مردم — ترک مستیست که هندو بچه در بر گیرد

چین زلف تو بهر حلقه که مشک افشاند — ز آتش غم جگر سوختگان بر گیرد

ای پریچهره که بر بوی وصالت ناله — بر سر آتش تر دانهٔ عنبر گیرد

گوشهٔ ماه فلک را چو خم طرهٔ تو — پرچم رایت سلطان مظفر گیرد
مرغ چون رقص کنان باز نوا بر گیرد — لب پر از خنده کند صبح دو دف زر گیرد
تا مگر دل شدگان را نوا آرد باز — دهن بلبلیه هر دم لب ساغر گیرد
آسمان سفرهٔ گلرنیه چو بر اندر صبح — دهان خنده زنان قرص مزعفر گیرد
رومی زرد سپر چرخ سیه جوشن را — سبز نیزه کلاه و قبا از سر گیرد
آسمان مشکیش خسرو آفاق کند — زین زر صبح جو بر صهوهٔ اشقر گیرد
حامی مرکز نه دایرهٔ مولی الخلفا — انکه بر خلق خدا خلق همه بر گیرد
ذات او محیی آثار بنی عباس است — لیک در صف دعا تیغ چو عید گیرد
ایکه طاق دربارت که محیط فلک ست — در قوس جلال از خط محور گیرد
بر خط محور اگر حرز عزیمت خواند — سی و یک مهره زرین زریک اژدر گیرد
بست و یک پیکر نور اند در ایوان شمال — همه سارای تو از خاک فرو تر گیرد
گر بشارت طلبد نور حقش پیش آید — ور ولایت طلبد ملک سکندر گیرد
شاه سلطنت خیمهٔ زنگاری را — در عروسی بقا تکمهٔ چادر گیرد
پسر تیغ تو کاندر صف میدان خلاف — خصم بدبین تو بیدست که خنجر گیرد
سر هند خصم تو بر پای تو از روی نیاز — تیغ تو لطف کند زود سرش بر گیرد
آن غزالی که ورا گرگ سحر پیش رواست — خانه در عهد تو در کام عضنفر گیرد
باز چتر تو بپرواز چو پر باز کند — آشیان بر سر نه قبهٔ اخضر گیرد
سقف بالای گل افشان اولی انجم را — در خم سایه یک گوشهٔ شهپر گیرد
بدر بر شاه زمین سمط لآلی افشاند — تا چو شاه فلکش در زر و زیور گیرد
پایهٔ تخت مریخ وش شه باد فلک — تا خرد اعدل اشکال مدور گیرد
خصم تو باد به روی پریشان احوال — تا سر زلف بشب از روی سحر بر گیرد

در مدح محمد شاه و خیالات دیگر

چو بار پاره شب را بر آفتاب نهد
ز مشک حل شده بر روی ماهتاب نهد

شفق بروی تر یار روان شود آندم
که ماه بر لب خود ساغر شراب نهد

زهی مهی که شکر خنده تو پروین را
میانه دو هلال از شفق نقاب نهد

بکوی میکده رویش از انکه دست سحر
طفاده بر در طربال هفت باب نهد

ز مهر آینه لولی زن سپیده فروش
ز فرق خود قصب زر و ماهتاب نهد

شود خروس خروشان چو چرخ طوطی رنگ
هزار بیضه بزیر پر عقاب نهد

تو خون دختر زر خور که بی تو دور فلک
پیاله بر کف ایام نی حساب نهد

اگر ز گوشه ماه تو شب دهد روزی
چه واعها که غمت بر دل خراب نهد

شب فراق تو چشم جزین چکار کند
که گرد سفره زر کا سهای آب نهد

بجز دو هندو سیمین قبای من نبود
کسیکه بر طبق زر در خوشاب نهد

چو بد ز از لب تو کام خود بدید آن به
که رو لبسوی در شاه کامیاب نهد

خدایگان جهان فخر آل بهرامی
که مشتری لقبش شاه مه جناب نهد

روائح روحات ضرابمیش با اثر
غدو بت ضربی در فروغ حباب نهد

بکنج دست شه آن زر در رنگ افعی چیست
یکی هلال که بر مه ز شب خضاب نهد

توئی که منقل سیمین مه بر آتش خور
ز مهر بزم تو قلب اسد کباب نهد

صنم ز خط تو توحید بر زبان راند
ستم ز خامه تو تیغ در قراب نهد

ز لطف مخترعات روایت تو سروش
اساس وحی سوی نخمین کتاب نهد

بخاک پای تو کان آتشی که آبی شد
نزاست پیش تو گر روی بر تراب نهد

ز مهر بزم تو در میشگاه خیمه خضر
سپهر کرسی زرین ز آفتاب نهد

بتیر یک حلم تو جز قاف کس نشان ندید
دشیک عزم تو در قطب انقلاب نهد

بدور عیش تو مرغ حمامه را از من — تدرو عدل تو برهامهٔ عقاب نهد
دمیض خنجر تو از خواص آب حیات — هزار تعبیه در لمعهٔ سراب نهد
همیشه باطبق سبز کاسهٔ زر را — میانه چه ناهید وقت آب نهد
لوای قدر ترا آسمان جلالت باد — که بر کنارهٔ مه گوشهٔ طناب نهد

در مدح محمد شاه بن تغلق و بهارستان و تعریف محبوبان

بیا ای مه که در گلبن نوای مرغ زار افتاد — ز افغان دل بلبل صدای مرغزار افتاد
بموی مجمر لاله دل مرغ نواخوان را — دهد از سبزه آرامی چمن کو سایه دار افتاد
بنیکدان راز ماهی بسوی برد مائل شد — چه شور شها که در بازار گرم نوبهار افتاد
چو دل گل دید از شادی رسون باغ جان بشگفت — چو گل زرد از خندهٔ سنان بر روی خار افتاد
میان شاهدان باغ ای سرو سهی اینک — نبفشه خادم گرگردن نیلی نثار افتاد
ترا در غنچه نسرین ست بر برگ سمن سنبل — ازین غم لاله را از باد در سینه غبار افتاد
خروس صبح گر از نعل تاجی دارد او بر سر — عروس لاله را از مشک خالی بر عذار افتاد
بقد چون سرو آزادی دل آغوشت ازان گیرم — که این نبود بزاه بوسه دایم بر کنار افتاد
چمن را از گل و بلبل چو شد برگ و نوا حاصل — چو من او را هوای مدح شاه کامگار افتاد
چو دوش از سقف مینا رنگ خشت زر نگار افتاد — فلک را کاسهای نقره در دریای قار افتاد
دل دریا سوز لب برکه بازان کشتی زرین — ز موج تیره دریای پر در بر کنار افتاد
بخشت خم عمارت کن سواد قلعهٔ دل را — که خشت زر سرخ از برج این نیلی حصار افتاد
گل سیمین مه بشگفت چون ابر سیاه شب — هزاران قطرهٔ سیمین بر نسترن زار افتاد
قمر در کهکشان عیست کش در آشیان شب — بگرد خرمن او ارزن زر بیشمار افتاد
ازین خضرای چرخ چون شیر چرخ سبز کرد — فلک مینای پر گوهر چو تیغ شهریار افتاد
محمد شاه بن تغلق که در دشور ام او را — بقصب سلطان اعظم خواند حاسد لنگار افتاد

زد ستش مرغ زرین را چو زنهار قرار افتاد
سر زلف سیاه شب بهم بر تار تار افتاد

ز تو قیش مشام روح سازد نخلهٔ آن دم
که بر نقرهٔ شاخ زعفران مشک تتار افتد

باین مطلع که در تشبیه کلکش در خطا آورد م
بر ابنای زمانم تا قیامت اعتبار افتاد

حسود باد پیمایش که چون منجوار شرع آمد
چو آبش خاک بستر شد چو آتش چون بخوار افتاد

خالی

نیاز جیب چاکی ز و چو دامن بوسه پایش
طراز آستین و ارش ز دست شه بسیار افتاد

بدار الضرب سلطانی درم زیر ان ملکش را
نقوش سکه نامش شه دار و مدار افتاد

سیاه وشی که صد فراسیابش حلقه در گوش است
فلک بخشی که از لک بخششش صد ننگ و عار افتاد

زهی آهو شکار کمان ستم که سهم تیر او چون دید
مه سیمین سپر در پای اسپش نعل وار افتاد

خدیو تاجداران کو همچو تیغ تو
دو رویی کرد در ملکت سراو تا جدار افتاد

بنای قلعهٔ قدرت چو مکه ثابت ارکان شد
صفای مشرب عیشت چو مزم خوشگوار افتاد

بسندان در او کوبد ادعوی چه کار افتاد
چو یک برج هزار استون تو صد مستون آمد

چو هفتم چرخ کس نامد که با او دو و چار افتاد
به پیش آستان او بهفت اقلیم در رفعت

فلک غب با قمر میگفت سلطان را زبان دانی کرد
مراد جیب و دامن دست زیر ار افتاد

از ان گل را طلسش تا بر دمن آرد زرده ده
که بازش دل از سودای بزمت خار خار افتاد

الا تا زلف نکشاید نگار و عاشقان گویند
که بر روی قمر زنجیر های مشکبار افتاد

چو تیغ آفتاب از عدل عالمگیر زمی بخش
که بر فرق سرت پیوسته ظل کردگار افتاد

سرای کبریایت را ز گردون حلقه زر باد
که بنیاد طرب آباد ملکت استوار افتاد

سخنهای مرا در گوش آر ای خسرو عالم
کز ین عقد گهر هر دانه شیرین گوشوار افتاد

در مدح سلطان محمد شاه هند و تعریف و توصیف محبوب و عشوه خود

چند ز آتش غم دلم بر بین جگر سنی
چند شب دراز را بر افق سحر سنی

اشک شفق مثال من زین دو ستاره میرود

از طبقات جزع من لخت عقیق تر لبی
چند دو پاره لعل را بر زبر گهر نهی

لعل ترا نبات تر سته چنانکه گوئیا
پاره مشک سوده را بر زبر شکر نهی

صورت خال تو برخ هست ز روی امتحان
کز شب تیره نقطه بر ورق سحر نهی

زنگی خال روی تو مردم دیده منست
آب زباد تش شود روی بر دیم ار نهی

هر سحری ز مهر تو نوع دگر فغان کنم
هر نفسی بر غم من قاعده دگر نهی

عربده جوی دمی پرست تیغ بدست و سخت مست
آمده که سر بری سر ببری و سر نهی

مهر تو مهری نهد بر دل پر روشن ست
اینکه بقا کجا دهد نقش که بر سر نهی

پشت کجا کند فلک سوی تو گر تو روی خود
سوی جناب حضرت خسرو بحر و بر نهی

شاه محمد آن دلے عهد خلیفه زمان
آنکه کف و را لقب قلزم پر در نهی

حاکم طول و عرض ارض آنکه ز عدلش اندر جهان
ظلم سیاه خانه را رخت سفر مدر نهی

آنکه ز خوان جود او پیش رسول آرزو
خشک و تر دو کون را سفره ما حضر نهی

وانکه نسیم خلق او چون بمشام جان رسد
عنبر کاو بحر را همنفس نجر نهی

کشتی قالب ترا ز آب روان جدا کند
گر تو بم باز گونه را بر لب خود دگر نهی

پشت ترا چو گردن چنگ بزه بشکند
گر تو بر بشی رسن پیش پشت خر نهی

رایت فتح شاه شد نصب چنانکه پیش او
رفع حروف قاف را از حرکات جر نهی

زاشک و رخ حسود او فرق کجا کند خرد
کز تو طویلهای دُر بر سر طشت زر نهی

ای شه آسمان بقا وی مه مشتری لقا
ایکه سر بر چرخ را زیر قدم چو خور نهی

آیت احتشام را بر علم بقا کشی
رایت احترام را بر کتف ظفر نهی

رو دو تاکه از سر بر چشم رایت ظفر
سلسلهای عنبرین بر سر سه خور نهی

گاو زمین دو تا شود پای چو بر زمین نهی
شیر فلک نهان شود دم چو بر تر نهی

سینه ماه شق شود تیر چو در کمان نهی
تیغ ز دست خور فتد دست چو بر سپر نهی

قصائد مدیح حاج

طفل مراوت ار کند قلب مراتب جهان — ماه ز خاک زامکان بر سر نه بدر نهی
قصر جلالت ار کند قسر مدار آسمان — مطلع آفتاب را بر خط باختر نهی
رفعت کوه حلم تو بر در عرش تیغ زد — شاید اگر محمد راد رعوض کمر نهی
چون لب یار در زمان شاخ شکر فشان شود — گر کف پای خویش را بر خس بی سپر نهی
بخت امامت من ار تخت تو سر فراشد — نام مرا چه کردد از نبده تا جور نهی
اتش طبع من ز اب زخ سخنوران — بر همه شاید ار مرا قدر رفیع تر نهی

در مدح سلطان محمد شاه تعلق مشتمل بر خیالات بدیع و خیالات

نماز شام که سلطان هند یعنی ماه — گرفته عرصه اقلیم هند را بسپاه
بداد چرخ بهندو قبای مروارید — که تا جمال بپوشید ترک زرد کلاه
نمود جوهری شب بمشتری سودا — ز بهر انکه درست زرش هند لیکاه
زمان ضمان شد و در سود شب زیانی نیست — که بر درست زرش صبح صادقست گواه
گرفت روی زمین را سراوق گلریز — چو چتر سایه حق آفتاب عرش پناه
ابو المجاهد اعظم ولی عهد امام — خدایگان سلاطین دین محمد شاه
محیط نقطه عالم جهان عدل و کرم — مدار شرع محمد اساس دین الله
قضا توان و قدر قدرتی که بر در او — شهی گدای شود در زمان گدائی شاه
حصار جاه توان آب یافت در رفعت — که چرخ ریگ کبودی نمود از تگ چاه
چو دید انجم ازان بر سر ند پیوسته — که پیش تخت تو چون حاجبان نهند جباه
غبار خیل تو با خط دلبران ماند — که هر دو گوشه خورشید میکنند سیاه
زهی کمان ترا تیر آسمان صد پی — برای چرخ زمه مشتری شده هر ماه
قضا چو خواست که هم تگ بود نفاذت را — قدر بطعنه نگفتش زهی خجسته دماغ تباه
ز بهر بزم تو بر چار طاق رنگارنگ — ز زر نشرخ عمود سحر زند خرگاه

سحاب دست تو هر جا که گشت باران — نبات رسته شود چون شکر بجای گیاه

سنان عدل تو در مرغزار قهاری — بشیر داده دهان پند از دم روباه

چو چنگ جمله رگهاش بر کنند ز پوست — برون پرده شرع از زند مخالف راه

ضمیر روشنت از راز اختران آگاه — صریر کلک تو ز اسرار آسمان واقف

شکوه قلعه قلعی عمارت نه تاه — کم از ستاره نموده بر آستان درت

چو هندوی که بود سر نگون ز گوشه چاه — همیشه با سر زنجیر زلف یار بود

چو برگ لاله که هر لحظه می فتد بر کاه — ز رشک اشک اعادی ز روی محنت باد

آله حافظ آمال باد عز و جل — خدای معطی آمال هست عز و جل

در تعریف قلعه دهلی

شکوه قلعه قلعی عمارت نه تاه — نمونه ایست ز برج حصار قلعه شاه

محیط هفت فلک را ز نقطه کم یافت — میان دایره حلقه در او مه

زهی حصار که در وی سپهر بنا کردند — فلک چو ریگ کبودی نمود در تک چه

ز شرم خوبت فرو رفتن آسمان بزمین — دلیک از سر مهر آفتاب گفتش مه

بهانه ایست غروب آفتاب را هر شام — صریح با تو بگویم که نیست شک و شبه

چو آسمان بسو قصر شاه کرد نظر — بر فعتش ز سر آسمان فتاد کله

خدایگان سلاطین دین محمد شاه — شهی که روح امین را بمدح او ست شره

بر آستان جلالش بسی غلامانند — که از شرف سو خاقان نمیکنند نگه

زهی ز جود تو پنجه گرفت صورت شصت — خمی بفکر تو نه گشته از یکی تا ده

سر استین حمایت اگر دراز کنی — شود ز دامن گه دست کهربا کوته

ز بهر آنکه سمندروی بر سم خنگت — بشکل نعل شود مه بر آسمان هر مه

غبار کلک تو با خط و لبران ماند — که هر دو چهره خورشید میکنند سیه

ازین بساط کف پای تست زان شد
حسود تیشه چو در ریشهٔ خلافت زد
کسیکه از دربار تو اجتناب گرفت
همیشه تا که بود طالبان عقبی را
ستاده باد تبائید نصرت یزدان
بمان تو تا بود در جهان که تازه ترست

جو هفت فرش مزعفر میان نه خرگه
نهاد بر سر خود دست خویش چون بر سه
ازین بتر چه بود لا اله الا الله
ببارگاه عبودیت آله اسمعیلی
بگرد قلعهٔ جاه تو صد هزار سپه
جناب سدرهٔ آب تو از جنان صدره

در مدح محمد شاه بن تغلق

بساز کلیجه زر شد جیب صبح پاره
شب را که بود حامل شیرش روان شد از مهر
بگریخت لشکر زنگ از حد چین چو بگرفت
بروی شاهد خور کو مهر شاه دارد
سلطان هفت اقلیم دارای چار ملت
در گلستان جاهت از بسکه زرکشی کرد
در گلستان بخت یک برگ هشت روضه
هشتم رواق گردون در طاق کبریایت
از خلق نافهٔ بویت فردوس یک شمامه
خرد و بزرگ عصرند در خلعت تو انیک
گر دو میان نه بندد دشمن کمر بخدمت
تیر دعا کشادم شب بزد دام عمرت
تا هفت جلد مصحف با هفت آیهٔ زر
در طول و عرض ملکت باد اچنانکه باشد

شعر سیه بدر کرد چرخ کبود خاره
خاتون روزش آورده از لعل گاهواره
تیغ برهنه در کف آن طفل شیر خواره
گوئی که شب سپیده نو میکند دوباره
ای از حصار جاهت نه قلعه نیم پاره
شد نو عروس گل را دامن هزار پاره
بر آسمان تخت نه چرخ یک ستاره
زین هزار شمعست در یک چراغ داره
از تیغ روضه رنگت دوزخ یکی شراره
اگه در ردای زرین گه در قبای خاره
گاه خورشید همچو کوهش بر سر زند کناره
چون ناوک سحر کرد از نه سپر گذاره
مه را به تیغ قهرت هر مه کند سپاره
زان چار گوشه تخت عالم یکی کناره

از جمع راست طبعان هر جا که حلقه باشد | در گوش سروران باد این دانه گوشواره

در مدح سلطان و نغز خربزه

چه چیز خوشتر آنکه چون گردد دوپاره | فرو ریزد از و عقد نجم چون ستاره
بود هر پاره بدری کز کواکب | هلالش را محاق افتد همواره
کمانی را کزو سازی به خنجر | رسد پیکان چو تیر از هر کناره
به طفلی تاج او از زرده وه | به پیری کسوتش از نفت خاره
چو او بیگانه رویی کس ندارد | نهان در جوف زرین گاهواره
چه گر دست آخر این شیرین که خسرو | زند بر پهلوی او ده کناره
شهنشاه زمان سلطان محمد | که از تیغش بود خود یک شراره
همی تا در زراعت گاه دنیا | بود چون خربزه گردون دوپاره
بشمشیر برهنه شاه خاور | برون آید ز مشرق یک سواره
عدو چون خربزه از تیغ قهرش | دو نیمه باد آنگه پاره پاره
همی تا از مه نو شب نماید | چو خاتون حبش بر دست یاره
همی تا صبحدم بر خوان گلریز | نهد از عنبر خور زرین عصاره
همی تا از لب و دندان مه روی | نخندد از شفق تابد ستاره
طناب خیمهٔ اقبال شه باد | فراز قلعهٔ این هفت پاره

قطعه در تاریخ اتمام کتاب

سال تاریخ عرب دولت شه بود بعقد | کاسمان عقد سخنهای مراد او نظام
هر یکی دانه ازین در شب افروز بچشم | زر نخته است بر شیشه بر نقره خام
زلف بوی است که بر عارض مه شد بخیر | زاغ گویاست که بر بال هما حاصل شد دام
همه در عین سواد ند چو نور دیده | همه تحریر خیال اند کشیده در فام

همه بر روی سحر سایهٔ خورشید فروز
همه همسایگی خموشند در اقسام کلام
همه در عرصهٔ چین شاهد هند و صور
هر یکی همچو کلف تافته بر روی قمر
هر یکی سر کشد از بحر و لب آرد بر دود
در سیاهی بدن معنی هر یک تابان
همه لالای سیاهند بلو لو مملو
حاکم شرع نبی شاه محمد که بحق
هر کجا تاج وری امر ورا بسته کمر
ای محیط گهر افشان که ز بی آبی خویش
کوه را گر چه ز سر بگذرد آب تنش
گر بیک قطره مدد بحر بیاید ز کفت
سایهٔ چتر سیاهت نبود جز خورشید
شمع خورشید ندیدست و نخواهد دیدن
تا در ایوان فلک شعر سیه میبافند
تا دو رهوار ملک ارچه عدو چیره شود
تا مهر شب گر کشد میل نرانده شهاب
باد خاک سم یکران تو از روی جلال
ثبت کرد از اثر مدحت تو نام مرا
خرد و فخر زمان خواند ولی هست مرا

همه در وقت نظر پیکر مشکین اندام
آن زمانی که دو ابرو نظر آرد بادام
هر یکی را شده شیرین لقب مغز دماغ
هر یکی همچو صدف یافته در بحر مقام
کام را تلخ کند چون دهن جام مدام
راست چون نور چراغ قمر از دود شام
زانکه در مدحت شاهند جمیع ایام
حاکم روی زمین ست بمنشور امام
هر کجا نامور ی حکم ورا گشته غلام
دشمنت میرود از دست بهرم چون عام
خصم را بگذرد از گردن او آب حرام
بحر حبر روز و شب افروز نیارد غمام
سائس لشکر جاهت نسزد جز بهرام
به ازین مشعله در دودهٔ آل بهرام
زردپوشان سر ایرده این سبز خیام
همدم شاهد عمرت فلک آینه فام
چشم خورشید سیه میشود از کحل ظلام
سرمه مروک چشم سلاطین عظام
صدر دیوان قضا بر سر منشور دوام
لقب آن ماه که در نیمه ماه ست تمام

در فخریه خویش گوید

ای رانده بر زبان مبارک هزار بار
کامروز همچو فخر زمان و جهان کجاست

میلش زمین ندارد و بر روی آسمان
جز در شب چهارده اورنگشان کجاست

بدرست باز و رخ بدره هزار بار
کاندر زمان چو او هنرافشان کجاست

چون بحر کامل است بهر فن بجوی فن
از لفظ او لطیف تراب دان کجاست

در اتمام شرع محمد بعد او
مفتی باصلابت وحید بیان کجاست

جزوی که از محاسن خو و خال این جناب
در هر صباح و شام بر و بید بجان کجاست

جزوی که همگنان گمان بگذرد بصبح
تیر دعاش بر سپهر آسمان کجاست

جزوی که فخر نام وی از خاک این درست
یک نکته دان دین طلب شرع دان کجاست

آنرا که بادشاه خطابش چنین کند
سگ باشد از خویش بپرسد که جان کجاست

در تعریف هلال متضمن تهنیت ماه رمضان

آن ابروی سیمین بر هلال رمضان ست
یا غبغب سیمین بت تنگدهان ست

یا پاره سیمی ست که بر ساعد نگار است
یا ماهی سیمین ست که در نیل روان ست

یا پاره الماس سر خنجر برق ست
یا آینه از زره کاهکشان ست

یا زرد فواره ست که بر جیب کبود ست
یا بر سپر سبز زبیجاده کمان ست

یا ابر وزالیست که بر شهپر عنقاست
یا تشک سپر پیل شهنشاه جهان ست

یا حلقه گوش شه اقلیم عراق ست
یا نعل سم مرکب سلطان زمان ست

بر خوان فلک در نظر مردم صائم
گه قرص درست ست و گهی خمیر تان ست

ای مشوا ز ماه صیام ایدل بیمار
گو در قدح قالب تو شربت جان ست

معرض مشو از مصحف سیپاره روزه
گو بر ورق جرم تو طغرای امان ست

اشفته مشو پیش رخ گیسوی نگاران
کان مار سیاهیست که در لاله ستان ست

بر وا رول از خال سیاه رخ جانان | کان ذره دودیست که سوزنده جانست
از نرگس خوبان مطلب دارو دلها | کان جادوستی ست که با تیغ و سنانست
در چنگ منه چنگ که مور یخته زالیست | کز گردن دیکیای که گیسوی کشان ست
دف گوش بریده که بصد زخم طبانچه | در چوب کشندش که هم از راه زنان ست
می آتش سرد یست خرد سوز مپارش | کز وی همه نی آبی و صد رنج و زیان ست
باده زخمی خواه که در میکدهٔ او | نی مشربه و ساغر نی کام و زبان ست
مطرب سرا پرده سلطان ازل خوان | کز نغمه او جان و خرد در دو رانست
خدمت بدر بارگه باد شهی کن | کانجا همه عدل و کرم و امن و امانست
سلطان سلاطین جهان شاه محمد | کامروز کمین بنده او فخر زمانست
برمانده عمر و را خوانچه خورشید | صد سال دگر ضامن ماه رمضانست

در تعریف هلال عید متضمن بر تجرید و تفرید

نعل یکران شهنشه بود یارب یا هلال | یا بزیر تو سپهر سیمرغ سبز ابروی زال
یا کمان کهربا گون بر زمرد گون سپر | یا زه سیمین که دوزد رنگی بر جیب آل
گر نه در خون شفق پیدا شدی شاخ گوزن | در غراب شام کی پنهان شدی زرین غزال
آن زمان کز آسمان چوگان سیمین شد پدید | گوی زرین بر سر میدان چرخ آورد حال
دختران اختران انداختند از بهر عید | معجر گلرنگ را بر فرق جانون هلال
لولوی اندود بر بام فلک طشت کبود | غالیه مسود بر روی زمین باد شمال
در چنان ساعت بسوی جرعه نوشان نماز | هاتفی آواز داد از خمستان لایزال
کای مناجاتی چو جام از هجر روزه خونگری | وی خراباتی چو می بر طبل غسل زن دول
هر که گوید می حرام ست خون او را دان حلال | گر ترا با او نشست میلی ز هوا فکن لاف
در خرابات است میلی لام را افکن ز مال

قصائد بدر چاچ

ناکشیده سپر چو سوزن از دل آزاری خلق
نقش تحریر جلالش کی درآید در خیال

بدر چاچی گر ازین پس وصف خال و رخ کند
سرنگون باد اچو زلف و روسیه باد اچو خال

در تعریف عمارت قلعه خرم آباد تخار و

ای فلک هیات و ملک صورت معمار
در نظر کعبه جنان آثار

خشت زرین آستانه تو
قلعه زرد نه کبود حصار

عرصه نه رواق هفت اقلیم
چار رکن ترا یکی دیوار

کرد روح الامین و حور العین
در و سقف ترا بدست نگار

نقش ایوان تو گذرگه دل
صوت سندان تو درآ و درار

مفتیان از درون بگفت و گو
عاملان از برون بگیر و بدار

بر در و بام تو کمر بسته
چون عطارد هزار خدمتکار

می برند از گذارهای خطت
آبروی نمونهای بهار

می کنند از کتابهای درت
نظم مدح خلیفه را تکرار

آن سلیمان که تخت او را باد
تا ابد بر جبین بخت قرار

و آن امام بحق که کرد بطوع
شاه عالم به بند گیش قرار

خرم آباد نام کرد ش شاه
چون ظهیر الحبیوش شد معمار

بندهٔ خاص خسرو عالم
صفدر دین یگانه ابرار

شد تمام این عمارت خرم
در محرم بهفصد و چل چار

یک شبه ست این دریکه بدرش سفت
در خور گوش سروران دیار

دیگر

بر بن عمارت خرم برین نخسته سرای
هزار دیده کشاده ست چرخ آینه دار

فنا ش نقش طراز نگار خانهٔ خلد
هوا ش عالیه نشای نسیم باد بهار

فضای عرصه کبیر ستون بارگهش — محیط نه رنص هفت قلعه دوار
چهار یار بوارکان او به پشتی بخت — ز روی لطف سر عرش را گرفته کنار
برون او ز ملایر خروش جیوش — درون او ز صفا جای ذکر و استغفار
رئیس مدرسه او معلم ادریس — امام مسجد او طوطی شکر گفتار
صفای باطن او داده در مسامع انس — طنین پرگس انوای موسیقار
بپای نظاره بسقفش کشاده شد هر شام — دریچهای ز اندود و این کبود حصار
در حصار مخوانش در اسرا مسرا — که در لقا و بقا کعبه ایست خلد آثار
شده بنام خلیفه بامر خسرو عهد — برین عمارت خرم ظهیر دین معمار
بمین امر عامر که عمرش افزون باد — برای تقویت دین احمد مختار
تمام گشت بتاریخ و اد خلوا فیها — گشاده با تو بگویم که هفصد و چل چار
مرا که فخر زمان خواند شاه اسلامم — لقب بگوی بجز طوطی شکر گفتار

قطعه

شاه اقلیم ستان خسرو بهرام نسب — ای پر تیر سحر زاغ کمانت را بال
آفتابی و شب ماه جنیبت در سیر — آسمانست و را چار مه نو بجمال
سایه لطف خدائی و بهائی چترت — چرخ را یافته زیر پر خود بفیه مثال
ساخت مشاطه بخت از فلک اطلس پوش — شاهد بخت ترا تکمه جیب سر بال
قلمت تیز رحل روی که از شب ببرند — هر زمانیش گرفته سومه انبج هلال
زهره در آرزوی مجلس خلد آثارت — هر شب آراسته در هودج گلبرز جمال
تا صنم عاشق دلخسته خود را شب وصل — دمبدم ز آتش یاقوت دهد آب لال
هر که در ملک تو چون زلف پریشانی جست — باد از خنجر سبز تو سیه روی چو خال

قطعه در نعت ابر

پیل گل کار تر شتر وی که گریان گریان
روز و شب تنها از ساحل دریا کشد آب

انکه گر عکس شود قوت حرام ست شتر را
وانکه گر رقص کند صوت دف آرد زرباب

طشت زر بر رخ خود پرده عروسی نبود
مردمک دار اگر از شبه باردمی ناب

چون خط دوست کند بر ورق مه پرده
چون سر زلف نهد بر رخ خورشید نقاب

شیر درنده که بر شیر فلک آرد روی
دیو غرنده که از جنبش او جست شهاب

عالم خرد بزرگ آب ازدمی یابند
او هم از گریه پر ساخته خود را بی آب

پیل مست سیه تیغ زن سلطان ست
کو بیک حمله جهان را کند از اشک خراب

در مدح ممدوح

ای قامت لوای ترا سدره منتها
بر چرخ کبریای تو گردون کم از سها

یکدانه در نقطه ترا عین فاخر ست
گر مشتری به نقد دو عالم کند بها

خنجر عزیمت ار سوی گردون دمی دود
ماهی چرخ بر خط محور چو اژدها

زالقاب تست گو بر بهرام را شرف
زالنساب تست منبر اسلام را بها

خنگی ست مرتا که ز شرقش چو ها کنی
تا غرب در دو در نرسیده الف بها

ملک ثبات را چو ازل نیست انقلاب
بحر عطات را چو ابد نیست انتها

دعوای مثل کرد عدو مثل آینه
از بند آینه نتواند شدن رها

آن مالها که خصم زدیوان رزق خویش
در سالها گرفت علیها و مالها

طباخ ملک دشمن پر آز را بدید
چون از نا شتا ز سر خوان اشتها

بعد از هزار سال ببام زحل رسد
گر پاسبان ز قصر تو خشتی کند رها

حاسد برای مقطع این قطعه سر نهاد
زین خوبتر نیفتد مقطع شهنشها

قطعه دیگر

مرغ سحر بپرفشاند مبضه زرشد پدید
مرغ گلین سر فشاند خون ترا زوی دمید

جان قدح زانتظار دید که آمد بلبب — صبح بکیدم زون ساغر زر در کشید
از غلبات ضیا چرخ قبا چاک زد — وز حرکات صبا غنچه گریبان درید
نسترن از سنبر ریخت سنبل شبتب شد — لاله زرین شگفت باد سحر گه وزید
خیز که بر پای خاست جام بکف برجود — بلبله هم چو چنگ بر سر زانو خمید
جام بیک تاختن داد بر و بن شفق — چنگ بیک ساختن دو مه نو را گزید
بربط عیسی نفس خورده بسی گوشمال — تا خر رکها کشید بر شکمش آرمید
نای چو زرین الف بر سر یک میم نعل — گر سر ده نون سیم نغمه بر ارد شدید
راه زنی میکند گوش دریده ازان — سیلی بسیار خورد زخم طپانچه چشید
جام چه لی آب شد شاه که فرمان رساند — سجده نیارد دگر شیشه سینه پلید
از اثر عدل شاه بند بخز چشم دوشت — وز حرم مخرابها مردم مستی ندید

در بیان سحر گه و خیالات چرخیات و آخر شروع در ممدوح

چون نسیم سحری عطر بصحرا آورد — ماه رخ در تتق عنبر سارا آورد
مهد شش روزه چو یک طفل زراند و دو نمود — شب زپستان سحر شیر مصفا آورد
بود شب چون دل فرعون سیاه و بمهیر — صبح زان روی چو موسی ید بیضا آورد
صبح بر کتف سیه دانه زند پاره زرد — دامن جان بخش چو انفاس مسیحا آورد
بر شود یوسف زرین رسن از چاه برون — بسکه مه گرد عذارا شک زلیخا آورد
قرصه کاه رباخورسو تباشیر سحر — دفع سوداش شد و علت صفرا آورد
شد سواد خط شب محو چو صبح از رخ زر — لفظه بر حاشیه صفحه مینا آورد
دوش بر بود شب از دست فلک تنگه زر — بارخ بر طبق لولو لالا آورد
زان سبب موی کشان هندوی شب را گردون — تا در بار گه حاکم دنیا آورد

در ترهیب عشق مجازی و ترغیب عشق حقیقی

ای مست بادهٔ عشق در مجلس مجازی
تا کی کنی بغفلت با زلف یار بازی

چند از قد و عذارش شمشاد و لاله چینی
چندان ز دهان و چشمش بادام و پسته سازی

زان چشم گیر عبرت کاکند خم و محراب
با مردمان سرمست آسیب بی نمازی

زان زلف گیر بندی کاول شکسته هر شد
وانگاه کرد از حسن با ماه سرفرازی

زه دلبش نشان رو رست اما ز ان کناره
آشفته و دراز ست شبهایش با دراز ی

تا یک کلیچه زر روزی بدست آری
شبها چو روی گردون با دیدها چه بازی

امروز گیر عبرت زان بادشاه عادل
سلطان تخت غزنی محمود شاه غازی

آندم که صور قهرش نای عراق سازد
دستت نگیرد ایدل زلف بت طرازی

کوچتر ماه سایش کو لشکر جهان گیر
کو تیغهای هندی کو مرکبان تازی

گر سرکشای گردی صندوق مرقدش را
ور شک شوی و گوئی محمود با ایازی

دربارگاه شاهی خدمت گزین کزامرش
موران کنند باری جغدان کنند بازی

در سکهٔ قبولش زر خلاص گردد
گر نقد قلب خود را در نار غم گدازی

بی واسطه کند حق هر صبح این خطابت
کای تشنه سوی ما آ بی وی مرد و دل نمازی

زان روز کافتابت گردد سیاه غم خور
تا میش هشت میدان بر عرش اسپ تازی

گر مدح شه سرائی شهها چو بدر چاچی
اطرو به بقارا هر صبح دم نوازی

دارای دهر کورست کنیت ابو المجاهد
سلطان محمدش خوان چون مرسل حجازی

گردد چو گل وجودت گر جهتش ببینی
صد لک دندبجودت گر سوی مال تازی

آن تن که یک سر موی از خط شه کند سر
صد شاخ باد فرقش چون تنهای راز ی

ای شاعر از ندانی اکفا و نوع اقوا
بر دفتر مصادر ینذا منم تو هذی

در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق و فخریهٔ خویش

ای حلقه در گاهت سر دائره عالم
در یک تتق تلکات صد عرصهٔ ملک جم

وی پایه تخت را کرسی فلک مستتم — وی دامن چتر ترا سایه فلک اعظم
سطحی که وقارت زده هر نقطه ز خط او — کوهیست که در خنجر فش صد قاف بود مدغم
آن خیمه که جاهت زده در دامن او دیدند — خشک و تر عالم را از یک سر سوزن کم
آن بحر گهربار ست و ستت که بگاه جود — بد بشره شط اوست دریای فلک یک نم
روزیکه مهرایت افروخت مهرت اعلم — حور از سر زلف خود بر بست بر و پر جیم
گر قهر تو گرد واند تاثیر ز خاصیت — زاتش نهراسد شیر وزی بگریزد غم
ان جمعه که از نامت نفظی نبرد خطبه — تکبیر امامت باد با صور قیامت ضم
با گوهر نطقم من بحر سخن عمشی — آبی ندمد هرگز در بزم شعر عالم
کین برگ گلیست آن خار این لعل خوش آب سنگ — این دیر ترست ان خاک این شهد گلاب آن سم
این شاخ نبات ست آن سور اب شک عم — این آب حیات ست آن آب دهن ارقم
این قهقهه وحیست آن قعقعه کاغذ — این زمزمه داود ی آن مدمه ارقم
هر جا دمن مومن از فاتحه فاتح شد — ترسای جنب باشد ارد م زند از آدم
شیر یکه زره وارد در شاره واخولت — بر تارک شیر خیبر خ پنجه زند هر دم
تا بر طبق ماهست کلک و زبان اسر — شمشیر و رویت باد بر جان عدو ترم

در ترهیب عشق مجازی

تا کی ای ماه شفق پرده بدوین سازی — شام را بر طرف روم پرا زچین سازی
خسروان را که بجان شیفته وصل تواند — زان رو بیجاده تر لقمه شیرین سازی
تا کی ای عاشق سرگشته بوهم خط شان — از دو رخساره خود صفحه زرین سازی
لب یار ست عقیقی بدو سی مروارید — حقه دید چرا درج در اگین سازی
زلف یار ست یکی حلقه زده مار سیاه — چند پیوسته زغم ابروی پرچین سازی
عین خوبان نبود در خم نون جز صاد — الف قامت خود چند سر سین سازی

غمزه دوست سنانیست بزهر آلوده — دل خود را ز سبب خسته ز دین سازی

شهسواری تو چون صبح یکی دم باشد — تا کی از زر و طلا غاشیه زرین سازی

کوزه باده صفا لیست پر از آتش زر — سینه خویش چرا مشرب غسلین سازی

ملک داری تو چون مهر یکی روز نبود — ته بته چند سراپرده رنگین سازی

جای آسایش و خفتن نتواند بودن — جز در ان خانه که یک لحظه بپشین سازی

زین همه مال که داری تبو نانی ندهند — جز دو گرد یاس و یکی خشت که بالین سازی

با همه تلخی فکرت زپی هر خسرو — چند فرها وصفت قصه شیرین سازی

بده جامی چه کنی بزم خواقین جهان — مجلس آن به که در و مائده دین سازی

لیک بر حلقه او راد ملایک گردد — مدحتی کز پی سلطان و سلاطین سازی

همه آن کن که ز خاک در گردون سایش — سرمه مردمک چشم جهان بین سازی

آستان درش آنروز توانی بوسید — که قدمهای خود از تارک پروین سازی

ملکت ای شاه جهان باد که تا صبح نشور — همچو خورشید بهر روز نوآئین سازی

دیگر

ای مرغ صبح بال و پر افشان که جان گداخت — کز چنگ ناله باز رهد دل بیک نواخت

بلبل بر رخ چو وی طبانچه احداث کی خورد — آن کز قفا نوازد و با چنگ غم بساخت

طی کن بساط تیره که با نو عروس صبح — هر رخ که داشت او همه در راه مهر باخت

از آه آتشین سحر بگذر چرخ را — هر عقد عنبر نیه که بوی ش همه گداخت

سلطان یک سواره چنین هم بجنگ نیک — بر نقره خنگ نیزه زرین گرفت و تاخت

جیش حبش بکتم مدم منهزم شدند — آندم که آسمان علم روم برفراخت

صبح از پی جنیبت خاص شهنشهی — این سبز خنگ را ز زبرجد ساخت ساخت

سلطان شرق و غرب که هر سال آسمان — از حضرت امام زمان خلعت نو بخت

خم روی در کشید چو جام طرب گرفت — ظلم از جهان گریخت چو شمشیر عدل تاخت

دو شبینه مرگ بر سر بالین خصم رفت	نوعیش خسته یافت که کس را نمی شناخت

قطعه در ترغیب عشق حضرت لایزالی

ای دل تشنه ساغر غم کش	ساغرے بروے خرم کش
رخ بدرگاه لایزالے آر	خط رد بر جبین عالم کش
ضربت تیغ عشق هر دم خور	شربت جام غم دمادم کش
نه خم لاجورد گردون را	در صبوح فنا بیکدم کش
چون ز جام وصال مست شوے	خیمه بر فرق هفت طارم کش
خاک پای محمد آر بکف	توتیا در دو چشم آدم کش
در ربا جام از کف موسے	بر سر طور عشق دم دم کش
آن کلیم ار کلیم بار بستان	در سر اهتمام بالعسم کش
حور را از قصور بیرون آر	روح را از کنستین مریم کش
برگش از جیب عیسوی سوزن	شتران را بلیله در سم کش
سایه رحمت خدای را	در سر آتش جهنم کش
صبح بسیار میز ند خنده	جیب او گیر سوی ماتم کش
جل زرین خنگ چارم را	نیم شب در سرین آدهم کش
شاهد درد را عروسی کن	نیل رو بر غدار مریم کش
گردنی لبته عرش سرکش را	بر در پادشاه عالم کش
هر دری را که بدر چاچی گفت	رشته جان بیار و در هم کش

قطعه در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق

حاکم روی زمین سلطان محمد شاه دین	ای امامت بر همه آفاق والی ساخته
گر بپایی تخت تو نه طارم شش گوشه را	گوشه دهلیز دار الملک دهلی ساخته

میل کرده بر عمارت رای تو چون آفتاب
عرض بنیادش تمامی میل کلی ساخته

بر سر یک گوشه خوان محطمانیت دید جم
هر نوایی کز دعای رب هب لی ساخته

دوستان خصمت چو بر چنگ یک انو سر انگشت زبان
خصمت را چون دف قفا از زخم سیلی ساخته

آسمان بر پشت پایت خم شده تا سر نهد
روی او را پشت دستت چهره نیلی ساخته

سده قصر همایونت چو ایوان فلک
با هزاران خشت زرین طاق عالی ساخته

در نثار خاکپایت هر شبی خاتون ماه
از زر و گوهر لگن را پر لآلی ساخته

تا بود جزوی قضایای که باشد مهمله
یادگار ملک و دین از تو به کلی ساخته

قطعه در مدح ممدوح

ای که در فحوای منشور امام المومنین
مبدا را لقاب تو سلطان اعظم آمدن

نام خاصت بر زبان خاص و عام شرق و غرب
از پس سلطان دین خان دو عالم آمدن

پیش بحر بخشایخ دُر فشان دست تو
هفت دریا کمتر از یک قطره شبنم آمدن

گوشه دهلیز دار الملک دهلی این زمان
جاوی هشتم رواق هفت طارم آمدن

تا بگردون در میان زر نشیند چون نگین
هر که پشت پشت حلقه همچو خاتم آمده

خصمت را مهرت چو صبح کاذب و جامست
چون حباب نیک بقای هر سه یکدم آمده

صبح را از بهر آن تا خود بداحی و هیش
گوشه دستار زر از سیم معکم آمدن

بزم تو باغ جنان ست و عدوی بدگهر
سنگ آسا هیزم نار جهنم آمدن

تا بزید هفت شوهر چار زن در جنبش اند
کافرم گر مثل تو از نسل آدم آمدن

قطعه دیگر

خدایگان سلاطین دین محمد شاه
زهی ضمیر تو از روح قدس نقش پذیر

کمینه چاکر تو شاه صد هزار سپاه
کمینه بنده نوخان صد هزار امیر

امام خواند ترا بادشاه هفت اقلیم
سپهر کرده ترا آفتاب ماه وزیر

برآستین جلالت بسوزن خورشید
خیال نقش بقارا فلک کند تحریر

کمانش از پی آن میکند خانه برون
که روز معرکه دل جوی دشمنان شد تیر

چو مهر نه پدر از خصم طفل طبع گریخت
که بر گردنش افتاد و جان نمود نفیر

بقهر مادر خاکش چنان کشید بزیر
که ماند از غم ایام در بساط مریر

شب بقای تو باد اقرین آن نجی
که چیر زیر بزند چرخ لاجورد بریر

قطعه دیگر

بهرام فریدون فرای آنکه بروز رزم
چتر سپهت سایه بر فرق خور اندازد

در خانقه هیجا تیر تو نوا سازد
پیل تو بچرخ آید تیغ تو سر اندازد

وان غازی ذاکر را چون چرخ زنان گردد
بالای سرش عیسی دستار زر اندازد

از هیبت تیغ تو خورشید سپر گردد
وز سهم کمان تو جبریل پر اندازد

از برق سنان تو شاهنشه شرق ار کف
یا نه سپهر مینا شمشیر زر اندازد

گر چرخ نه انبان را پر خاک زند تا سیر
پیلت بسر و مدان بر عرش بر اندازد

در حلقه بزم شه تا گوش نهد جانها
بحر خوش این قطعه درهای تر اندازد

قطعه دیگر

ای محمد فرخ و دل و عباس شکوه
آبتین اسب و موید و جمشید لوا

ای ز حکم تو برافروده همه شرع رسول
وی ز عدل تو برآسوده همه خلق خدا

چین دریا که در و سبز نهنگی باشد
کف شمشیر بر آب تو بود روز وغا

زر شد از ابر کف تو عوض نم باران
باز ماند ست از آن وی دهان دریا

خامه صاحب دیوان تو در نظم امور
شب بروز آر هلالی شده انگشت نما

گرد بر گرد یکی زنگی زر بفت سلب
رو میان سپهر آورده همه ماه قفا

زر دو مار یست سیه سر که جو بر کف آید
بر رخ ماه فشاند ز دهن مور جها

باد تا چرخ کبود از سپر ماه کمان
نعل یکران تو تاج سر خاقان ختا

روشنست اینکه چو خورشید نگردد تیره
آفتاب فلک ملک تو تا روز جزا

قطعه دیگر

در چار سوق مملکت صد ملک سلیمان باد
صد آصف و جم همیت در صف دیوان باد

چون چتر سیاهت امه گشت همای زر
پیراهن جاهت اخور گوی گریبان باد

چون غاشیه زینت شد روح امین لبال
از ابرو حور العین نعل سم یکران باد

یک روزه عطای تو صد حاصل کونین هست
چون بخشش تو عمرت پر باد و فراوان باد

کلک بیکی غمزه بگرفته همه عالم
از روی زمین تا مه چون طره جانان باد

شاهان خضر دل را خاک در تو بر لب
چون لعل تر دلبر صد چشمه حیوان باد

کلک تو چو ذو القرنین تعلیم ده خضر ست
سر خیل غلامان فرمانده خاقان باد

خصمت که چو سگ کم یافت از خاک درت آبی
همچون برهٔ گردون در آتش سوزان باد

قطعه دیگر

زهی گذشته سر طارم همایونت
ز طاق این بزرانده ده هفت مقصوره

یگانه دو جهانی ورای تو افروخت
هزار شمع برین چار و پنج قاروره

چو بدر رای ترا مهر گفت ماهش گفت
که ای سر فضلای دیار معموره

برای او چه زند آفتاب از مروی
که زیر چادر زرین زنیست مستوره

زهی بلطف مسیحا بمکرمت عازر
زهی بگاه سلیمان و چرخ زنبوره

فروغ گوهر او از کلاه حرمت لیست
در ست زرکه براید ز تاب نه کوره

فلک ز دایرهٔ قدر تست یک نقطه
جهان ز مصحف اقبال تست یک سوره

بمجلس تو چه رونق بود چو رنق را
چو شاخ سنبل سیراب کی بود شوره

تفاوت ست ز اب حیات تا سلسبین
تبا بین ست ز شاخ نبات تا توره

قصاید بدیع

بسی دویدم صبا گرد باغ سلطانی	لطیف‌تر ز وجودت نیافت بانگوره
ز دست ساقی دولت می بقا میوش	حسود خام طمع می‌فشار گو غوره

قطعهٔ دیگر

سایهٔ حق ای که شاه اختران	بندهٔ رای تو گشت و دور خورست
چرخ اگر از بخت تو ورتاب شد	بحر هم از دست تو کف برسرست
دستت آن بحری که در گرد مصاف	قطرهٔ آبی بدامش در بر ست
تخت آن چرخی که در یک برج او	نه فلک کمتر نه جرم اختر ست
زیورش القاب سلطانی بس ست	هر کجا در مصر جامع منبر ست
جیب او در زیر بار جود تست	هر کجا گردون کشی در کشور ست
نه محیط چرخ با آن چشمهات	آتش تیغ ترا خاکستر ست

قطعهٔ دیگر

تو آن شاهی که کلکت بر رخ ماه	ز قعر پنج دریا عنبر انداخت
بروز عید در تیر شهریاری	به پروان گرگس زرین پر انداخت
بغیرت چون کمان را بر کشیدی	ز سهمت گرگس گردون پر انداخت
چنان بشکست تیرت هر که دو را	که ذره ذره بر روی خور انداخت
در آن میدان مردی بار دیگر	چو عزمت خواست تیر دیگر انداخت
یکی دوی زرنگار صبحدم را	فلک از بام مینا گون بر انداخت
چنان از هیبت گردون بلرزید	که بهرام از کف خود خنجر انداخت
اگر شش شیر شه خو منست صوفی	بهزم اندر چرا چندین بر انداخت
سواد چشم خصمت زنگی دان	که مژگان بر رخش چون زر انداخت
در اطراف جهان معمار جودت	نهای نامرادی را بر انداخت

در مدحت دودمانِ اهل معنی | زبان بدرچاچی شکر انداخت

قطعه دیگر

جسمِ بهرام اصل حاکمِ ملک | ای که بهرام چرخ چاکرِ تست
آفتابیکه پنج ماه نوش | سوی پروین برند ساغرِ تست
آسمانیکه چار ماه نوش | برجیش می کشند استقرِ تست
آتش اسپ افسر قطره آبی | که دلِ خصم سوخت خنجرِ تست
مشتری را بآسمانِ جلال | نوزخورشید ظلِّ افسرِ تست
سورهٔ فتح مصحفِ اقبال | آیت رایت مظفرِ تست
سلطنت هرکجا که بزم آراست | ساغرِ آفتاب در خورِ تست

قطعه دیگر در هجو ناصر الدین شاعر

ناصر الدین که از غلو علو | مرقد خویش ساخت فرقدرا
گفت فائق منم زجار الله | فضل بر نیک می نهد بدرا
نیک باشد اگر دلش رنجد | بد اگر گفت نیکی ضد را
نیک نام است آنکه در مجلس | گنده کس نام کرد خود را
چون سلف را هجا تواند گفت | خلفی کو نداند ابجد را
بوالهب در لهب ازان افتاد | که زخود دید کم محمد را
خاک برفرق آن که از سرِ جهل | فرق نکند زروی عسجد را
سنگ در چشمِ آن که نشناسد | ازمس سوخته زبرجد را
اُف بران راصدی که زیر حضیض | رقمی داد بعد ابعد را
گر بجوشید لاف زو خفاش | روشن ست این معامله بد را
ابگینه بآب کینه خویش | تیره نکند رخ زمرد را

خاصه در بزم پادشاه جهان — آن سزا ملکت مخلد را

دانکه چون صبح میزند هردم — بر سر اوج مهر مسند را

وانکه بر فرق آفتاب زند — قهر او خنجر مهند را

سر کلکش چو مه دو پاره کند — ورق زرد نه مجلد را

پیر و امرش از فلک هر صبح — طی کند دفتر مسود را

تا بروز و بشب مناسبت ست — هندو پیر و ترک امرد را

تا که شاعر بزیر سنبل زلف — لاله تر لقب نهد خد را

باد خیاط چرخ دو زنده — برقدش قبای سرمد را

قطعه دیگر

ای تیره خاطری که ز جاه و جلال خویش — بر روی آفتاب فلک رای میزنی

ای آنکه از شکوه جلالش بروز وغط — آن زهره نیست که دم از نای میزنی

در عمر اگر شنیدی یک روز بانگ چنگ — چندین ز رنج چه شد که بهر جای میزنی

چنگ و رباب و نای حرام ست نزد شرع — اکنون بروز جمعه تو خود نای میزنی

من هیئت پیشه مردم و تو نیم تیشه زن — وی نیم پیشه تیشه چه بر پای میزنی

رویت سیاه باد چو کلک زبان برید — زین پس اگر بسبز نشی رای میزنی

عمرت دو نیمه باد که خود را چو فرق کلک — بر تیغ ابدار گهر زای میزنی

از زاغ تر از خای فزونی و باز طعن — بر طوطی شریف شکر خای میزنی

دست بریده باد و سرت قطع کز خری — پا بر سر مسیح دل افزای میزنی

چون دست دشمنان کند از خنجر عصا — شمشیر کین بر رستم دارای میزنی

تیری که قوس چرخ ترا خم نمیدهد — بر روی آهنین سپر آرای میزنی

اندیشه کن که سنگ خرد بادشاه را — بر خاک آستان فلک سای میزنی

قصاید بدرجاج

برشیر خفته که نه غافل زرای تست | اشغال | همچون تمکال ماده صفت های میزنی

قطعه دیگر

بگروگار که ارواح نادر و پدرم | بدین
فروغ شرع در آخر زمان که دیده مدید
بانگه بر در این بارگه هزار هزار
کسان زیر کلاه هند بر درش امروز
که مانده در همه آفاق از صدور بدور
مدرسان طلبی جامعان اموالید
شهان ترک و خراسان و شام و روم و عراق

مرا بخسرو عالم به بندگی دادند
نیازمندی از خود مرا فرستادند
ابوحنیفه و یعقوب و شافعی نژادند
که بوعلی را این دم بعلم استادند
که بر درش عوض بندگان نه ناشادند
چو منصفان طلبی مسرفان بیدادند
برین درند و باین بندگی همه شادند

قطعه دیگر

نبده راشاه بر سرخوان خواند | منصف
گفتمش احتمال بیماری است | طلبید
قرص ماخور که به شوی آرے

انگه اصلش ز نسل جمشید است
گفت در صحت تو امید ست
بخور
بدفربه ز قرص خورشید ست

قطعه دیگر

ای مهت راز غالیه زنجیر
آخر شب ره حسینی ساز
مایه وقت طلوع نور دهد
سیر زیر به نیزه چون برسد
حاشتگه در عراق ساز آهنگ
راست گویم ره مخالف را
بوسلیکے نواز بعد زوال

افتابت بزیر پرده قتیر
صبحدم پرده رهاوی گیر
پیش بر عیس آفتاب ضمیر
پرده راست گیر تا حمیر
تا شوی بر سریر عیش امیر
در زوال آی صنم مدار حقیر
ای ضمیر تو آفتاب منیر

روی گلگون خور چو زرد شود | ساز عشاق و پند من نه پذیر
وقت خفتن مخالفک بنواز | تا نگوئی رفته باشد ت شبگیر
ورع از پرده سپاهان ساز | چون شهاب افگند ز آتش تیر
ساز هنگام نیم شب ایماه | در نهاوند از قلیل و کثیر
و انگهی همچو چنگ بر در شاه | بنوازش ذره را چو شکر و شیر
آنچنان گر بر لطیفش را | که ننفشته برون دمد ز حریر
بسل سیماب ریزش ارجوید | بسر و سفته تو مسپر
گوش تا غنچه تو شیر مکد | از سر خوان استخوان تا شیر
زانکه بر لوح چرخ مسطور است | شاه دین آفتاب عرش سریر
شاه عالم محمد تغلق | آنکه اورا ست کردگار نصیر

قطعه دیگر

ای که در نغمهای ابر بشیم | سرده فندقت هلال نماست
اصل پرده بجز دوازده نیست | راست و مایه و مخالف راست
از عراق و حسینی و عشاق | بوسلیک و مخالفک بنواست
تو نهاوندت در صفاهان زن | در رهاوی حساب خود راست
سلک این نظم گرچه شیرین است | زیورش خاک پای خسرو ماست

قطعه دیگر

اگر تو پرده شناسی و مرترا باید | که اصل شعبه بدانی چو یار بسراید
زنده دل نه تنگو زجانور غوارک | ولیک از لک و مان و شرارش زاید
زرست خیزد و نیرنگی مخالف راست | مجیر یکه گه نغمه روح افزاید
زبیت دوم این قطعه گر همی خواهی | که در کشف ضمیر ترا بیارا ید

تو حرف اول هر شعبه گیر از ایشان	دو حرف آخر بر اصل تا برون آید
بزم شاه جهان در میان این قطعه	امیر مجلس او مبدم شکر خاید

قطعه در فخر به خود

ما گرچه در قدم از قطره کمتریم	ملک دو کون را بیکی جو نخریم
در برکشیم دهره قهر از میان حکم	چون تیغ مهر شکم چرخ بردریم
از نوک رمح حلقه ربای سه نوایم	وز نعل اسپ حلقه کش گوش ثریم
انجا که عرض مرتبه خسروان دهند	وانجا ی تخت در تبه سم سکندریم
در هر نبرد گاه که گوش بلا زنند	بر خنجر عدوی بدا ندیش خنجریم
چون مهر اگرچه سایه گستر سیاه ماست	پیرایه زینت دهنده ۱۲ پیرایه شش جهت و هفت کشوریم
چون ماه اگرچه نعل سم باد پای ماست	بر فرق سروران همه عالم افسریم
زال زمانه اگرچه بدشنان ترسم است	سیمرغ را نشیمن بازوی شهپریم
گر مشتری غلام درماست لا تقیم	در آفتاب جام کف ماست زر خوریم
انجا که بحر فضل تلاطم زند دریم	وانجا که شهر علم غارت شود دریم
بر یاد شاه حرم آباد لایزال	چون صبح جام مهر بوقت سحر خوریم
در انقیاد و طاعت امر خلیفه ایم	در اعتقاد تابع شرع پیمبریم
در امتثال امر عبودیت اله	موقوف پنج نوبت الله اکبریم
وقت نماز خشته و گریان و بیخودیم	گاه نیاز مفلس و محروم و مضطریم
بر استان بارگه ذوالجلال او	هستی زما مجوی که از نیست کمتریم

ایضا در فخریه

بر فرق ماه دامن سبز ردای ماست	در جیب صبح تکمه زرد قبای ماست
آن جام زر که بر سر طاشش مرد دست	در گرد هفت دایره گردون برای ماست

که حلقه مدور قلبی نهاد چرخ — سندان حلقه در خلوت سرای ماست

چرخ برین که عرش مجید ست نام او — وندانه کامید در کبریای ماست

آن مشتری که نقد بقا راست مشتری — فرّاش خاک پای فضای فنای ماست

در صف آن نبرد که مردان خورند درد — شکل هلال نعل سم باد پای ماست

در شاهراه شرع که پایان ندیر نیست — تیر کمان چرخ سنان عصای ماست

آن هندو سیاه که مه در کنار اوست — زلف و عذار شاهد زهره لقای ماست

وان دُر آبدار که بر طشت زر نهاد — عین سرشک دیده دریانمای ماست

هر ناوک بلا که کمان قضا کشاد — جمله بسوی سینه غم آزمای ماست

نه سقف بر جلاجل مینا نمای چرخ — بر گردن جمازه نصرت درای ماست

گفتم ز چشم مامرو ای آبدیده پیش — گفتا خیال بین لب دریا چه جای ماست

چاچی که نقطه اوشکر افشان تر از مست — در باغ مدح طوطی نغمه سرای ماست

قطعه

قلم بدست و بر خداوگان جهان — عطارد ست زحل سر که شنب دسته

ز زنگبار بر و عقدهای مروارید — بسوی چین ز ره بحر بر سرش سه ماه

بر لب چه زرین کشیده آبشتی است — زبان شگافته و بریده روی سیاه

به پیش شاه نوآید ز شام تا سازد — چو صبح آینه شاه را سیاه باده

سخن بر که بود جز به مدح دولت شاه — از انچه باشد از راز سینها آگاه

برای نصرت شاه محمدی هر دم — بگیرد روم کشد از دیار هند سپاه

باین قلم چو مه نو هلال شد تن بدر — گواه صادق او روی زرد شب دو تاه

ولی چو خامه سیه روی باد اگر یکدم — چو خامه سر کشد از خط حکم شاه شاه

قطعه دیگر بامیر اصطبل بادشاه نوشته

یگانه دو جهان پای چار طاق درت
بسی نماند که از نه رواق در گذرد

فراز کنگرهٔ کبریای حشمت تو
بپیچ کبوتر نه بال آسمان نپرد

بدست مرزافعام شاه یک نغلست
که وقت غلبه زنگیان تیغ گرد برد

بدست نهرهٔ گاو زمین فرو شکند
بشیهه زهره شیر ژیان فرو مرد

شکوه کوه مر او را و برد باطن زین
چهار ماهه مسافت بیک قدم سپرد

چنین نگاور عنا که باغ جنت را
تفاخر یست که برگ گل او بگیرد

چنان ضعیف شد از بیهوی که با نخیف
چو برگ گل بکف خرمن نمش ببرد

اگر عطاش دهم ضرب منتی نرسد
وگر بهاش کنم کس بگیتی نخرد

امیر اخر سلطان توئی کرم را گوئی
که تا بچشمهٔ عنایت بروی او نگرد

قطعه دیگر

مقصود شد و کاخ و حجره ایوان نگاشتن
گاشانهای سر بفلک بر فراشتن

گلهای دلفریب و درختان آبدار
در باغ و بوستان ز سر لطف کاشتن

از بهر آنست تا بمراد دل اندرو
یک لحظه دوستی بتوان باز داشتن

ورنه چگونه مردم عاقل بنا کند
هرگز عمارتی که بباید گذاشتن

دیگر

خداوندا مرا در علم منقول
زبان و دیده و دل گشت گویا

سو معقول نیرم و ستر کس هست
اگرچه نیستم چون پور سینا

تر اگر مال بسیارست با شد
هنینا قسمة الجبار هنینا

دیگر

اگر مرا بباغ سخا رسته بود کرم نخورد
بگوش هر که بگفتم کرم بگفت کرم

دیگر

طال شوقی الی محبتکم		انتما انفا یبون عن نظری
روز و شب مونس خیال شماست		فاسالوا عن خیالکم خبری

تمت

خاتمة الطبع

ستایش خدای سخن آفرین که لفظ را با معنی پیوند بخشید و غازه رنگ قبول بر چهره شاهد شیرین ادا نظم مالید و ثنای صاحب جوامع الکلم که بالاتی بودن تا بشیوا بیانی زبان کشاد و منطقیان عرب و عجم را الف داغ عجز بر پیشانی و مهر سکوت بر لب نهاد و پیش این قصاید بدر الدین چاچی هست از آسمان فکر بلند آمده و عوامض نکته سنجی که از قلم وقت پسند طبع ارجمند آمده لیلی اوایا بند نقاب خفا بر رو کشیده که دست هوس تا پرده جمال آنها نرسیده و دقیقه سنجان زاکت آئین دندان سخن گزیده که از پرتو این روشنان اوج فصاحت شمعی در شبستان ادراک نهنده و طرف نگاهان با یک بین چشمها سیاه کرده که از جمال جهان افروز این آب پیکران چیزی بلاغت چشمی آب نهند جز دیده وران جوهر شناس قدر لآلی ثریا نشناسند که دریافت نماید و عیار سنجان سنبل ساس نگارین قیمت آبدار آن را نیابند که ارزیابی نماید یا نیکه یک جلوه حسن الا بیمان خزینه عنا و دیده اندوز غرق نیز میاد و رای طلب تر آمده چنین فریاد بر کشیده اند سه بدقت نتوان فهمید معنیهای نازک را و مدکه شرح حکمت العین است مژگان دراز او + سلمای سخن بانغ کلامان و مربوش از انفعال نبی نبی سبز بیان آورده نظر بر پشت پا دوخته بدنبال نبی که اشک ندامت از دیده روان و لب حسرت گزیده بدندان سه لوبو از نرگس فرو بارید گل را آب داد + و نرگس ز روح پرورانش عناب داد + باجمله زلف خیال تو تصحیح و تهذیب گرفته + پیش ازین جای نگرو هم درین مطبع انگار طبع نیافته و اکنون که زمانه بطول انجامید تداول ابدی عزیز او خوش گردانیده و متاع تجارت زمان را نمانده و برز بانها سوله داستانی نماند نماند ناشر نوازی شمایم هنر منشی نو کاشته [illegible] رسید و صباح شبی که هلال برجود بالیده و ماه دی محده ۱۲۹۳ هجری بدگردیده زیور اتمام گرفته

تمام شد

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو حرز بهر جانها | لال ست بحمد تو زبانها | از اهل خرد کمال ادراک
درکنه تو هست ما عرفناک | از ما برسان درود بیحد | بر روح رسول پاک احمد
بر آل وصحابه باش پس از وے | رحمت باد از تو تا بپایے | بعد ازین برای ارباب فطرت

سخن سنجان بلند طبیعت نیکو روشن ست که قصاید بدر چاچ در شبستان دماغی شمع مانند افروخته است واد رایش طبایع وقاد را نفس در گلو سوخته رنگینی مضامینش رنگ بر روی گل خجلت می شکند وعلو معانیش دعوی مقابله با نظم ثریا میکند عرائس فوائدش کانهن الیاقوت والمرجان وفرائد عوایدش کانهن الیلنجوج قبلهم ولا جان وچون این عروس زیبا شاهد رعنا درین چند روز مطبع منشی نولکشور غازه طبع بر رو کشید و در نظر نظارگیان مشتاق آماده جلوه آرائی گردید بنده سراپا عصیان کمترین اهل جهان عاری از علم وفن نابلد شاهراه سخن گنهگار خفی وجلی محمد هادی علی عفی عنه که از غایت قلت بضاعت وقصور باعث غلط از صحیح نمیداند و در مرحله ماهران لب بحرف وحکایت نمی جنباند پس از نظر ثانی وحل غوامض و اضافت بعض فوائد درین کتاب بجمع این عجاله پرداخت وفرهنگ لغات وکنایاتش که عقده از کار آن تواند کشاد وهم بجاهای دیگر نفع خواهد داد فراهم ساخت وازینکه اکثر اشارات ازش از عالم تشبیهات واستعارات واصطلاحات خاص ست وکتب لغت کمتر بر می آید مناسب که وسواس عدم توفق در خاطر صاحب نظران

نظران بیچگونه تردی نفزایند انیک بهم عنانی فصل یزدان قدم به لنگا پوی راه مقصود به بیدارم
و پرده پوشی زلات راز کریمان امیدوارم

باب الالف

آهوی ماه و آفتاب ای انکه شمس و شمشا عیست
این رشته پر گوهر - این قصیده
اثر - نشان قدم -
اطرچه - شاد و سازنده و نام سازی
اطفال زرین سلب ستارگان
الف علامت ثور در نجوم که برج اوست
آهوی آتش فشان - آفتاب
آبتین - نام بادشاهی
آب بقم اشک سرخ
اخچه تنگه دور - ای احباب
آتش باد آور - لب
اویزهای قیر حروف
اژدهای سیاه سر قلم
آب مسبان آتش بسیار گرم
اشک زاینخ - کواکب
آهوی زر - آفتاب
امام چارمین حضرت علی رض
آتشین سریر برج اسد که خانه آفتاب است
ازرن دندان - برغیت
ارزن نر - قطره

اختر سردار و اشک
اطلس سیاه شب
ارغوان رخ
اوان - حمرة قلم
آب ارغوان خون
آتش - گویا لب
ادهم - شب و آسمان
آبله جام حبابی
ابریشم - تار چنگ
آتش تر شراب
اندکی ای لفظ قل
اختر شفق الود اشک سرخ
آینه مه رخسار
آتش کنایه از رخسار
آب خشک پیاله
اور - لب و خون
ایوان ماه برج سرطان
اغسر یاقوت خورشید
اژدر - تیغ
ابر تر - مداد

اژدهای دیگیه زیر تنین فلک
که همین قدر ستاره در انست
آفتاب ساغر شراب
این دانه - این قصیده
آب حیات مراد از سخن
آینه رو - لالا ماه
اعمی کنایه از برج عقرب
آینه اسکندر - کاغذ
آبنوس - اشک
اطلس مراد از ابر
ابریشم سپیکر عضلیش
اختر شفق الود اشک سرخ
عمش مهیا نگه آب تیغ
آرش نام پهلوان
اجم نیستان
اهل قرامطه اهل دولت
چه قرامطه پریزه زرست
ایام کاوخ اندازه مه آخرین
شعبان کن و رمضان بسیار خور
مستی و باهم جنگ کلوخ انداختن

ارزن زر کواکب
اروم - نام سورهای بزرگ
کتاب ترند و پاژند -
ارقم - مار پیر
آصف بن برخیا وزیر سلیمان
احتما - پرهیز
آخر - اصطبل

باب الباء العربیه

باوام - چشم
بیست و یک پکریز یافته است
ازکوکب - جانب شمال
بچگان رومی اشک و انجم
بره - برج حمل
برکه نشان - پر آب
بقم - رخسار
بدر - پیاله
بکر گران بها - اشعار نو
بازرین یاسفید پر آفتاب
بیعت نامه - عرضداشت
برگل نفشه - حروف
برف خشک - کاغذ
بادبان - مراد از زفان
بحر تنگ - سمندر

بادی اسپ سریع السیر
بادام چنگ چنگ از انکه صورت بادام است
بدر شفق خوی پیاله باعتبار شراب
برساوس نام شکل کوکب
بادشاه جهانگیر عالم بالا آفتاب
بو مخفف بود
بید حل شده بشراب
بیضه مزر ستاره
برگ چنار دست
برگیر یکی از وی ای یکحرف
که دال است بقرینه مقام یکصد
واز ان حاصل الف آید باچار
بود چارش ای بمان دال
باچار دیگر که جمله هشت میشود
واز ان حا حطی موجود میگردد
جار خودش گردد یا انکه ده چار
بار جار آن گردد واز ان میم
برابد چه ده چار بار جیل ست
باشکوبی بازگونی
بکر چیز خ زهره
بعم نام یکی از اولیا که بدعای او
حضرت موسی دیگر گرفتار شد در حق
او دعای بد کرد مذاو مردود شد

برکشیده بلند
باغند نیه برز و هندی
گاله و اینجا مراد از کوکب
بخردست ممدوح
بیجاده کهربا
بیلک بیاد جوال نسیم دراز پیکان تیر
باد نشین مخلب آفتاب
بهق و مخلب چنگل شیاست
برو ژاله مراد از ان دندان
بخر بدبوی دهن
باختر مغرب
بام زحل آسمان هفتم
بیست پیشه هنر مند کامل
بوسلیک نام پیوه دار موسیقی

باب الباء الفارسیه

پسته دهن
پنج هلال انگشتان
پروین دندان وحباب
پسته مرجان وش لب و لعل
پستان شب ماه
وشیرش کنایه از شعاع او
پیل با ای برابر
قد پیل یعنی بسیار

پنج دریا انگشتان
پیاله زرد و پاره زرد
وپاره مزعفر آفتاب
پرده سبز زراندود آسمان
باعتبار کواکب
پنج نون انگشتان
پنج شنبه مطرب زهره
باعتبار انکه دارای دوشش
سیاره از انهه آفتاب موشش
پیچیده مار خط و لیف
پسته شور لب

باب الجیم العربی

پیرام آراسته
پرنیان کسوت بفهید

باب التاء الفوقیه

ترک مست چشم
تیر عطارد
تلخی غم و شقاوت
تا شیر روشنی و مسلوخ
وبه جمعنی بطا معرب ست
تنگنای لعل ستارگان
ترسا پیاله
تاج لعل و ترک زرد و تیغ

ترک سیاه غدار قشلم
تاجدار بالای وار
تاریکی و تیر مداد
تش تیشه بزرگ
تتق پرده پرده
توره نام گیاهی
تنبیه — تعوذ

باب الثاء المثلثه

ثریا اشک و دندان
ثعبان کنایه به شمشیر

باب الجیم العربی

جزع چشم
جدی نام ستاره که بدان جهت قبله یابند
جیش حبش تاریکی و انجم
جام زر و زرد آفتاب
جزر رده ای جذر عدد و لفظ دو
که نه میشود و ان سه جذر ست
واز ان حرف جیم حاصل آید یا
مجذور رده که صد باشد درین
صورت قاف موجود گردد
جثیت اسپ کوتل
جامه و عید نمد پای زنت ست
جود با الفتح باران

جبهه ترکش
جان محبوب
جم حضرت سلیمان ع

باب الجیم الفارسی

چارزن و چار مادر و چار ربیع
چار عنصر —
چنگ کنایه از هلال
چاه زهره برج سنبله که خانه
هبوط زهره است —
چتر مرواریدفلک باعتبار انجم
ختن مشک و کاغذ
چشمه حیوان فرمان امام
چارده ای ده چار بار که
چهل باشد و مراد از ان میم است
چاوش نام تمکی از کواکب
چار و یکی مراد از چار لفظ چا
باعتبار عدد و حاصل یکی میم است
لفظ جام ازان برون آید
چادر ماه و چادر مستعار ماه
روشنی او —
چارصد سر یعنی حرف ثا و ال
چشم موسی در زدست ای دم
نیک دلیل اند

چشمه سیماب کواکب
چشم تذرو دهن صراحی
چسرب فربه
چشمه نیلی نم آفتاب
چوگان مشکین زلف
چاه زنخدان
چارم کتاب قرآن شریف
چراغ دارد چه اضداد قندیل
چوگان سیمین هلال
چرخ زرین مراد از حرکت آن
چار پنج قاروره ای فلک
و قاروره شیشه است

باب الحاء المهملة

حبشه دوات
حلقه دار غلام
حاصل نام طایفه سفید مراد
حصاة سنگریزه
حسینی نام پرنده مسقی

باب الخاء المعجمة

خرآفتاب و خورون
خشت زرد خیمه زرین و خسرو
مشرق و خوبرو او محبول
مراد از آفتاب

خرمن ماه هاله
خون دل مریم شراب سرخ
ختنی انگشت چه مردم
ختن سرخ و سفید باشند
خوان زر روی زرد
خضر مراد از امام
ختا کاغذ

خرچوبه باب و مراد از جابل
خورشید رو
خنجر زر اشعه آفتاب
خاتون هفت قلعه زنبور
خیمه سبز و خیمه لاجورد و
زمردین آسمان
خوان خروس شراب
خار خط رخسار
خشک و تر نیک و بد
خفتان جلته
خضر مبارک دم صبح
خاکستر کنایه از مداد
خون بسته لب
خمسه سرقه پنجروز چند ساعت
کز از شاه شمسی قمری و حساب ایام
یکسال زاید باشند خجان

آنرا بر سلخ ماه آبان نگاه دارند
تا بعد شش سال کسری کم
یکماه موجود گردد و در بندی
آنرا لوند گویند —
خلق بفتحتین کهنه شدن
خورنق نام محل بهرام

باب الدال المهملة

درج در دهن
دانه کنایه از ستاره
دانه عنبر مردمک
دانه قیر زلف
دوشکانی شراب حصه
خود که بدیگری دهند —
دق کنایه از کمی
دژ ثمین حروف
درشت نرآفتاب بگ و زرد
دواج چادر
دام مشک سطور و زلف
دژ خشک رو دندان و حباب
دژم افسرده
دف آفتاب و ماه تمام
دیو هفت سر آسمان نیله
دو خروس دب اصغر و اکبر

دلو برج مشهور
دریا شراب
دو دو سیاه خط و زلف
دو چل یعنی چل دو دو را
ازان و دلبست چه عدد آن
همین قدر باشد
دیبا جمع دیبر او را زدم مشتمل
دیبور باد مغرب
دیال بر وزن خیال نام پسر است
دیالستن سخن نگفتن
دیبل زیر پا دزد و فاعل است
دیمراد ازان یا باعتبار عدد
دیمراد از بلبل هزار مراد او
دیازان همین حاصل شود
دیازده مه رخسار
دیمه زرد دست مغربی
شرق آفتاب
دیگاه و دیگاهست ای مردم
گاه پرستی میکنند
دیعدد بودن بشمار آمدن
ازجهت عزت و مرتبه
دیمه باران
دیگاهی کاسه گدائی

دیو عروس حبش و مردمک
دریای قار آسمان
دریا کف دست ممدوح
دل زر مرگ به مراد
ازدل قلب و از زر کرم
و مقلوب کرم مرگست
دیوان نفختین پنج شاخه
منزل قمر هر که در محل او
پیدا شود کور گردد
دایره خطی فلک نهم
دونون مشکل دو پاره
بعد شق القمر
داخول بواو مجهول
دگاه بادشاهان و چیزهائی که
بر و سلاطین بجهت نشستن سازند
دیبای کحلی شب
دو دانه مشک مردمک
دیوشها آفلاک را باعتبار برق
دو دو خاندان
دو سر سیاه هندی کاجل
دریای نگین می چه مقلوبیکیست
دو رقه نفختین سپر
دزگ نفختین طبقه دوخ

دق کنایه از گدائی
درم زیر سکه زن
دو دو خالص
دماغ تباه خیال فاسد
دهان بند تعویذ بند بازنده
دمیر هلاک

باب الراء المهملة

روی چودنیار یعنی زرد
روزگار نخ
روی زمین مغفر صبح باعتبار شب
روم روی رخ و رو و گاه خد
روزبار عام قیامت
رقص نام ستاره که در میان
رنین ای از در فلک ست
روح با نفع خوشی
ربع مجموعه گشت
ربع حاصل
رشته پروین اشک سفید دندان
رخشا مخفف رخشان
رومی زنگی جبین قلم
روای عودی شب
رباب ابر
رومیان ماه افغانگستان

با عتبار ناخن
رش باز
رشته مروارید صف دندان
رواق مسیح چرخ چهارم
رش بالفتح مسافت دو
دست مبندی کوسله
رقیه زون خفیه افسون
رنگ ریزگان آفتاب
راوی نام پرنده از موسیقی
راست نام پرنده دیگر

باب الزاء المعجمة

زرین ساغر زرین صدف
وزرین سپر آفتاب
زوق یا دل کشتی شراب
زاغ کنایه از خط
زرین پلنگ اطلق باعتبار اجسم
زغه دانه که طیار از گلو برآورد
در دهن بچه می اندازد
زعفرانی معجر مهتاب
زنگی شب
زرآب خوران در روشنی آفتاب
زیبق کنایه بدندان
زرنیه تیر قلم

زال پلاس پوش چنگ
که غلافش از پارچه گنده باشد
زنگی زرجامه قلم زرین بهراد
زاغ سیاه شب
زرقلب انگور چه مقلوب
زر زرست ـ
زرد شناوش قلم زرین
زعفران رخ زرد
زبانه شعله و نام ستاره که دم
ملاو عش دعا مستجاب میشود
زاده کوکنار افیون
زنگی گریان شب باعتبار انجم
یا شبنم ـ
زین زر آفتاب و شفق
زوال گلوله آرد تر
زریر نام گیاهی زرد
زنجبیر زلف
زرد رنگ مغی زرد مار قلم زرین
زنگی بچه مینا مردمک
زمردین مغی خط سبز و رخسار
زنگاری سپر آسمان
زمرد خط رخ
زاغ مراد از ابر

زرد پوشان سراسیمه سبز
خیام ستارگان آسمان
ژوپین بواد مجهول نیزه کوچک
ژخ زدن لاف طعنه زدن

باب الزاء الفارسیه

ژاله مراد قطره خوی و بدان
ژخ صهبا مراد از تنگ سرخ
و ژخ مسته باشد ۱۲
ژاژ خا بیهوده

باب السین المهمله

سلطان عالم خدا تعالی
سه پسر موالید ثلثه که حیوانات
و نباتات و معدنیات باشند
سه دختر و سه خواهر نباتات بغش
سبزه تیغ و خط و فلک
سنبل تر خط
سمن زار رخسار
ستاره اشک
سر شکسته زنگی زلف
سپر کنایه از آفتاب
سر که فشان سخن غم گویند
سنبل مرغول موی پیچیده
سیم و زر کنایه باشعار

سواد مداد
سکندر کنایه از ممدوح
سابق شعبان ماه رجب نام
سحر پیچو بود رخسار
سفره زرین روی زرد
سیمین کمان ماه نو
سپاه ترک روشنی آفتاب
سرمه شب
سفیده روز
سنبل دوتا زلف
ستاره جوهر شمشیر و چشم
سلسله سطور
سرغول نام شکلی از کواکب
سی و یک دانه قصیده
سی و یک شعر
سرای مشتری برج حوت
ساغر زرنگار مهر و ماه
سمور کنایه از خط و سیاهی
سقطی ساقط الاعتبار
سنبلیا سیاه بهشتیان
سبکسری دیوانگی
سیاه کاغذ و اشک
سایه زلف

سبز برید رای عرب مرادان
می مست چه دریارا بعربی بگویند
و چون سرا نور گنبد می گردد
سایه دار سیب زده
سیاغر تبر کی زرد رنگ
و نام بادشاهی بزرگ
سیه پیل ابر
سنگ کنایه از منزل قمر
عوانام که بشکل سگ ست
سبز کبوتر مراو از جبرئیل
سندان آله آهنگران
که بران آهن را نهاده کوبند
هندی نهالی و هم تنگه آهنی باشد
که با پیچ بر تخته دربند و زند و حلقه
بران زنند تا صاحب خانه
خبردار شود ـ
سمط و سمیطه عقد گهر و غیره
سربال با لکسر پیراهن
سیه بادام قلم
ستان هندی چت
سیاوش نام بادشاهی
سرنهی شرمنده شوی
سرسین کنایه از زنج

سپاهان نام پرده از موسیقی

باب العشرین المعجمه

شکر — لب و بوسه

شیشه نهاد نازک دل

شمشاد — قد

شاه مغرب و شاه چین و شاه

خاور و شاه مبارز سحر و شمع

لگن چارم و شمع رواق اخضر

و شمشیر سحر و شاهد تب لرزه

و شانه زرین و شاه اختران

و شاهد آبی و شاهین زرد و

آفتاب —

شاه زنگ و شاه شام و

شیر و شیر گردون و شیر نر

برج اسد —

شش جهت تمام عالم —

شفق روی سرخ و خوان

شام و شب دوات و

زلف و خط

شیر کاغذ و صبح و رخ منی

شب آشفته زلف

شاهد حبش شب

شاخ زعفران آتش و قدح

دشمن و سلم زر

شکر فشان کردن لب

سخن نیکو گفتن

شاخ مروی آله رجولیت

شور و اضطراب کند حسرت نماید

شب روان زردان

شاخ باده ظرفی که بدان

شراب خورند

شبیه بالکسر آوار اسپ

شکر گون محل کنایه از چیزیکه

رنگ زرد و موی باریک چون

خواب محل دارد —

شادروان خیمه

شاخ شاخ ریزه ریزه

شبه بنگیست سیاه و مراد

ازان مردمک ست

شعر بالفتح جامه

شره حرص

شاخ گوزن هلال

شاره چادر و دستار

شوره درخت گز و گیاه

زمین شور و خاکی که بدان

بار دست سازند —

شاهد حرم آباد لایزال و بقای

جل شانه —

باب الصاد المهمله

صفحه گلنار رخسار

صف مور خط

صبح — رو

صفرا روشنی و تلخی و رنج رو

صاد — چشم

صدوه میان پشت پیسه

صورت بی چار ضد صورت

چه تا چار صد عدد دارد

صبح دوم صبح صادق

صدره بالضم پیراهن

صفرای علامت برج ثور

صاع عصاره درخت تلخ

باب الضاد المعجمه

ضعف گل یکصد چه عدد

گل پنجاه است —

ضرغام شیر

ضرب نفختین تمهید سفید

باب الطاء المهمله

طاسک معصفر آفتاب

طشت زر آفتاب رنج زرد

طفل نبید مردمک

طوطی پران گردون به

اعتبار سبزی رنگ آسمان

طاوس شب پیما ماه

طوطی شکرخای مغنی گستر

مراد از شاعر شیرین گو

طبق بنیاد طاق اخضر

و طاق آبگون و طاس سبز

آسمان —

طوطی سدره نشین جبرئیل

طفل دریده گوش دف

طاس سگون چشم سفید و ماه

طوطی طاوس آسمان عتابا

کواکب —

طبق لعل پیاله شراب

طاسک پر حیم طاسی باشد

بر سر نیزه —

طوطی سلب سبز جامه

طاوس سدره آشیان

جبرئیل علیه السلام

طفل قلم —

طه پیغمبر صلی الله علیه وسلم

طوق هلال

طبق نام سرخیست که زنان
پای ستوران می شوند —
طارم کیوان فلک زحل
یعنی هفتم چه کیوان زحل است
طرهای بنای بلند
طفاوه بالضم دایره گرد
وهاله آفتاب —
طفل شبه خوار آفتاب باعتبار شعله
طراز بالفتح نام شهری خوش خیز

باب الظاء المعجمه

ظلمات دوات
ظهیر الجیوش نام معماری

باب العین المهمله

عقیق اشک سرخ و لب
و شراب —
عقد ثریا دندان
عیسی مراد از مرد بزرگ
و فاضل —
عناب — لب
عنبر زلف و شب خط
و مداد —
عروس خاور و عشقای زرد
شهپر و زرین پره شهپر

وعماری زر اندوده
آفتاب —
عقد مروارید اشک و دندان
عاشر تخته باغ جبرئیل
عنب رخسار باعتبار
نزاکت —
عنبر زنجیر زنگ مو
عاج کاغذ
عازر مرد یکه به دعای
حضرت عیسی علیه السلام
زنده شده بود
عبهر نام ستاره آتشی
عطیه کبری یکصد و بیست سال
علت اولی خدا یا عقل اول
عالم صغری دنیا
عقرب شبرنگ زلف
عراضه بالضم راه آورد
عمارت نه ماه نه فلک
عسجد بالفتح اول و ثالث زر
عراق نام پرده از موسیقی
عشاق نام پرده دیگر از موسیقی

باب الغین المعجمه

غنچه پسر بر دهان باعتبار روئیدن

غنچه دهن کنایه از گون
غالیه — مو
غزال شب و آفتاب
غوزه بوا و مجهول غنچه
منبه ناشگفته —
غاب منبیه —
غسق سیاهی
غوره انگور خام که
ترش باشد

باب الفاء

فیروزه رداء آسمان
فندق عبارت از انگشتان
فروخانه سر و زیر
ای خلوتخانه سر راه یعنی
برج سرطان که آبی ست
و ماه را برای نیابت آفتاب
وزیر خواند
فنک پوست سنجاب
فردا قیامت
فرش شملہ و دستار
فلات دشت
فتق معرب پسته
فرش مرغزار و مدور زمین

فنا بالکسر بتخانه و اخگر پر آگرد

باب القاف

قوقه — تکمه
قلزم پیشباخ کفدست
باعتبار انگشتان —
قطره آب تیغ
قبه زر و قرص زر آفتاب
قوس — ابرو
قود قصاص
قیر شب
قدر اول ستارگان بزرگ
روشنی شش مرتبه نماید
بسیار روشن قدر اول
و همچنین بتدریج
قوس در محراب
قطران روغنی سیاه
قلب اسد آفتاب چه
دل اسد سین ست و آن
علامت شمس —
قلا اسپ
قمم جمع قمه ای سر هر چیز
قمطره تنگ از شکر و غیره
قراب بالکسر غلاف شمشیر

قواره پاره
قهقهه آواز

باب الکاف العربیه

کیکاوس نام ملکی از کواکب
کافور خشک روی
کرگس زرین پر
نیلوفر نسه ورقع دو شکل ست
کمان آسمان برج قوس
کم بعنی اندک و نفی مطلق
هر دو آمده چنانکه گویند
کم شوای مشو سعدی
فرمایند عجستند بسیار
کم یافتند - ای نیافتند
کیش ترکش و مزار جوزا
کرخانه عطار دست -
کاسه نعل چشم گریان
کله خیمه
کاسه نقره چشم سفید و ماه کوکب
کوکبه فوج
کشتی نعل پاره لاله
کبسه ند روشنی
کوکب نعل میخ آهن
کرسی زرین کوکب
کاورسه ند قطره وند
کهربا قلم زرد
کوثر مراد از شراب
کس نعل و نام شهری در ترکستان -
کافور رو
کبود عذیر آسمان
کوه مراد از سرین
کرشاسپ نام پسر طهماسپ
کاغذین جامه مستغیث
کنب به فتحتین گیاهی است که ازان رسن و کاغذ سازند -
کاسه آب اشک
کوزه میوه نو رسیده
کدوی زرنگار و کلیچه زر
دکشتی زر و گلاه و زنه آفتاب

باب الکاف الفارسیه

گل شراب و رخسار
گرگ سیمابی و نبض صبح کاذب
گوهری اشک
گوی زر کواکب
گل بلعم کاغذ
گندنای لاله فشان شمشیر خونریز
گل بهتارست خاری علی الدوام
گل نشاید خار برابر ست
گنگ سخن چین قلم
گاو مشک شراب و صبح ثور
گردون مراد از اسپ
گوی سیمین رخسار

باب اللام

لاله شراب و خون ورخ -
لشکر زنگبار خط
لالای چشم مردمک
ولالا غلام حبشی ست
لولوی تر اشک
لالستان همان لاله ستانست بضرورت شعر یا افتاد
ولم مراد از ان رخسار سرخست
لباس آل عبای لباس سیاه
لعل حل شده و لعل مذاب اشک سرخ -
لگن پرده فلک یا کوکب
لعل در پاش لب شکنگو
لعبتان سیمبر ستارگان
لشکر هند شب
لچه و لخشه شعله آتش
لعل ستاره بار لب باعتبار سخن روشن -
لگن زمردین آسمان
لمعه بالفتح روغنی و بالضم پاره
گیاه خشک میان گیاه تر
لولوی منثور قطره شبنم
لاے سیه شب
لباچه لحاف
لولی بچه متلون
لعل نمود نقاب شراب باعتبار شیشه که سبز است
لعل سیماب نیز آله رجولیت باعتبار منی -

باب المیم

ماه نو انگشتان و قلم و ابرو
ماهی بچگان انگشتان
ماه کاغذ و رخ و نعل اسپ
ماه سرخ گاه باور شیه که مدور ست -

مشک گل پوش خطه رخسار
ماهی پوشد -
ماهی برج حوت پیاله
شراب -
مشک تر شب
مغفر غفور کنایه از
روشنی -
مرغ سحرخوان یعنی بلبل
ماه و هفته کنایه از پیاله
که مدور باشد -
ماه و زیر و ماهه وزیر
خادم خوان گستر
مرغان الهی عارفان
مصحف نه جلد نه فلک
معرف و مجمر زرین و
مرغ زرین و مجمر زرین
آفتاب و مجمر باورشید
خیمه ست -
مشک زلف و شب و آنچه
بدان ماند -
مریم سر نی شوهر
مقلوب یم ـــ ے
میم واو

مال و مجذوعه دو نقطه دو که
صد باشد و مراد ازان
قاف ست -
منجنیق قلاخن معرب
من چه نیک
مربع قلمدان چار پهلو
ماهی زرین قلم زرین
مثال فرمان
مینای لعل مذاب تیغ خونخوار
قهمه با اظهار هر دو نیمه ها بان
سوے اند کی
مرغ تجلے نور الهی
معلق نور و محمد سینا
آسمان -
مرچه خط و رخ خوبان
ماه نو بود ست شب
ای ماه نو همه دو شب ست
منجوق ماهچه علم
میم نر اندوده ماه
موی دیده مویکه بمرض
در دیده پیدا شود
مرغ صراحی شراب
مارسید صبح صادق

ماه چهار هفته بلال
مرعش بفتح اول و ثالث
شهریست در شام کبوتر
انجا خوب میشود مراد
ایجا لامکان -
مرجان اشک سرخ
منزل هفتم کتاب ختم
قرآن شریف چه در هفت
روز مقرر کرده اند -
مخبر اصدق مراد از احد
تعالی -
مشک زره شکل ریف
باعتبار پیچ و خم
مضطبه شراب خانه
منقل کانون
مرمر تلخ
موید نام نام پسر شیرویه
یا نام پرورنده موسیقی
مخالف نام پرده دیگر
مخالف نام پرده دیگر

باب النون

نسترن اشک و اختر
نرگس بخواب چشم عاشق

نه دایه نه پدر و نه شوهر
و نه خم غیر نه و نه چوگان و نه
خوان و نه نگین و نه قلعه -
مینا و نه مرغی نه فلک -
نقطه لعل دهن
نرگس شوخ چشم معشوق
نسرین دندان و اشک
نیلی چادر و نیلی خیمه
و نیلی قفس آسمان
نه طارم شش روزه نه آسمان
که در شش روز پیدا شدند
نقره روز و رخ و آنچه بدان
ماند مثل کاغذ وغیره -
نقطه یاقوت آفتابه شراب
و دهن محبوب -
نهنگ نیگادن تیغ
نقطه زر و نگران زر
آفتاب -
نون ابرو
نیمه پنجه سے عدد چه عدد
نقطه پنجه شصت ست نصف
آن سی باشد و مراد ازان
حرف لام

پنج باعتبار تساوی عدد و لفظ
نود و پنج باعتبار تساوی عدد
لفظین که شصت باشد
نقد عین زر و اشک
نبات خط
نیلوفر زلف و خال آن
نرد امتحان مخمسه خرجی
انگشت دو بار و چهل و بیست و دو
نیم یعنی صد که عدد این لفظ است
نه چراغ سبعه و سیاره در اس
و فوشب -
ند بخشش
نی بر وزن وجی قرآن شریف
نقش بند روح مراوزان ها است
مراوا از روح و دیگر روح نباتیات
نهادوان علوی کواکب

نوک بفتح نون و ضم خاء است
هر چیز الا معنی متقار
مرغان که بضم نیز آمده
سنجم پشیه کم مایه
نهادند نام بزرگ و موسیقی

باب الواو

ورق لاله رخ
ورم مراد از زیادتی
ورقا کبوتر و فاخته
وهق کمند
ومیض روشنی

باب الهاء

هندو گلرز قماشب
باعتبار ستارگان -
هزار ساز اسب
هندکنایه از معربه دوات

هفت آیت زر و شش شمع
سبع سیاره -
هندو بنیاد مردمک
هفت خواهران نبات بنفشه
هندو تنبیغ باعتبار آنکه بسیاهی زند
هفت قلعه هفت آسمان
هزار ستون نام قصر ممدوح
هفت شاهوران هفت اقلیم
هفت امام خلفای عباسی
نامه سر
هماره مخفف همواره
هو - او تعالی
هو و چ گلرز آسمان
هشت بهشت

باب الیاء التحتانیه

یخچه دندان

یاقوت تر و یاقوت آبدار لب
یاقوت حمر اشراب سرخ
یای جهل که عدد این لفظ
بست -
یکی بدوای جهل باده که عدد
لفظیه باشد و حاصل آن
لفظ می است -
یکه یکدم مراد از ان اوان
صبوبست -
یکه تنه یکه و تنها
یکه مردم عجوبگی
یاره دست برجن
یشک چار زدن نشستن
سباع و بهایم -
یوسف زرین رسن و زلیخا
مطلب آفتاب -

خاتمة الطبع

الحمد لله که بعنایة نامتناهیه و مصطلحات و تشبیهات و استعارات قصاید بدیعه مولفه مجمع کمالات بهیه سبع سعادات شرعیه بدر سماء تحقیق قطب دایره تدقیق عندلیب نغمه سرای گلستان لذاعت قمری سروستان براعت کشاف غوامض علوم عقلی و نقلی مولوی محمد هادی علی اشک رحمة الله بمطبع جناب منشی نولکشور واقع کانپور در ماه دسمبر ۱۸۶۷ شایع طبع شد

شرح سکندر نامہ — کلان موسوم بہ منتخب الشروح ومشہور بہ شرح علمائے کلکتہ مؤلفہ جناب مولوی بدر علی صاحب عظیم آبادی و مولوی سید حسین علی صاحب جونپوری جو بحکم صاحبان کونسل کلکتہ مین شرح کثیر سے مرتب ہوئی فی الحقیقت یہ شرح بمثل ہر

مثنوی نیرنگ عشق تصنیف محمد اکرم غنیمت لاہوری

مثنوی شترغم — تصنیف مولوی محمد مقیم سہارنپوری —

مثنوی قضا و قدر تصنیف میر علی رضا متخلص بہ تجلی —

نالۂ منظور — تصنیف سید منظور احمد صاحب مذاق تصوف مین ہے —

شکرستان خیال و خوان نعمت یہ دو کتاب ہین کتاب اول تصنیف ملا ذوقی اور خوان نعمت مین تراکیب اقسام کھانون کے لکھے ہین —

مثنوی زلالی — مسمی ایاز و محمود مخشی ہے —

قصائد عرفی مشہور کتاب درسی ہے —

ساقی نامہ ظہوری مشہور کتاب تصنیف ملا ظہوری ہے —

قران السعدین — از تصنیف حضرت امیر خسرو دہلوی —

قصائد بدر چاچ مشہور کتاب ہے —

شرح قصائد بدر چاچ معروف بہ شرح عثمان خانی شایع اسکے مولوی محمد عثمان خان شہید مدار المہام رامپور اس شرح کے ضمن مین عمدہ سائے ہر علم و فن کے ہین خصوصاً رسالہ جات رموز طلسم قابل دید ہین —

بہار دانش کلان واضح و خوشخط تصنیف مولوی عنایت اللہ **ایضاً** — تصنیف ایضاً —

مثنوی لی رام عرف چشمۂ عرفان تصنیف لی رام —

کلیات و دواوین فارسی

دیوان حافظ مخشی — مشہور دیوان حافظ شیرازی کا ہے —

ایضاً — مخشی مطبوعۂ جدید بہت خوشخط طبع ہوا ہے کاغذ کندہ ولایتی

ایضاً — کاغذ سفید گندہ —

ایضاً — کاغذ سمی حنائی —

شرح دیوان حافظ — باحل معانی و مصطلحات صوفیہ از مولوی صادق علی صاحب —

کلیات حزین یہ ایک مجموعۂ غرائب روزگار از طبع سخن آفرین شیخ محمد علی حزین اس مجموعہ مین کتب ذیل شامل ہین سوانح عمری حضرت مصنف تواریخ سلاطین قصائد نعتیہ آئمہ اطہار دیوان و مثنویات صفیر دل و جمین انجمن و مثنوی خرابات فرہنگ نامہ تذکرہ العاشقین وغیرہ —

کلیات مرزا بیدل اس کلیات مین چار کتابین ہین نکات ببدل — رقعات بیدل دیوان بیدل عناصر ببدل —

دیوان بیدل — اسکے حاشیہ پر نکات بیدل ہے اصل نسخہ قلمی بہت عمدہ بہم پہونچا تھا واسطے ملاحظۂ مشائقین کے طبع ہوا —

کلیات سعدی شیرازی حاوی رسائل مفصلۂ ذیل دیباچہ کلیات — کریما — گلستان — بوستان قصائد عربیہ — قصائد فارسیہ — مراثی — ترجیعات — طیبات — بدائع خواتیم — غزلیات قدیم صاحبیہ — مفردات — قطعات — رباعیات مثنویات مقطعات مطائبات — غزلیات خاتمہ —

کلیات سعدی — مطبوعۂ جدید —

دیوان مخفی — تصنیف مخفی رشتی بہ اوستاد

اہل زبان شہارشت نام مقام کا ہے ولایت فارس
مین جو ناواقف ہین اوسکو کلام رئیب النسا بیگم کہتے
ہین غلط ہے تذکرون سے ظاہر ہے۔

دیوان خواجہ معین الدین چشتی ایک نایاب تصنیف
یہ تصنیف محض عنایت ایزدی سے اس مطبع کو
ملی تبرکاً طبع ہوئی۔

دیوان حضرت غوث الاعظم ۔ شیخ محی الدین
گیلانی مشہور بہ پیران پیر۔

کلیات نظم غالب فارسی ۔ عالی جناب
مرزا اسد اللہ خان بہادر دہلوی کا کلیات نظم

دیوان غنی ۔ مصنفہ ملا محمد طاہر غنی۔

دیوان موزون ۔ من نتائج خیالات
عالی جناب راجہ رام نرائن صاحب۔

دیوان صائب مشہور دیوان ہے۔

دیوان ناصر علی ۔ منشی دشاعر یادگار زمانہ
متاخرین ہے۔

قصائد مدحیہ نظام ۔ عمدہ عمدہ قصائد
فارسی و اردو مین

دیوان تفتہ ۔ منشی ہرگوپال صاحب تخلص
تفتہ تلمیذ غالب دہلوی۔

جوہر معظم ۔ دیوان مرزا گل محمد خان ناطق بکرانی
اور اوسکے ملحقہ منشی جواہر سنگھ جوہر تخلص کا
کلام فارسی شامل ہے۔

کلیات صائب ۔ کامل از نتائج طبع مرزا
محمد علی صائب تبریزی مشاہیر شعرائے تھے۔

دیوان کشفی ۔ مولوی سلامت اللہ مغفور کانپوری نظامی

دیوان ہلالی متہور استاد اہل زبان کا مطبوعہ نظامی

خیال بخودی نہایت عمدہ مذاق کی کتاب تصنیفات
منشی سہیل منشی صاحب مرحوم نارسی بخودی تخلص یادگار ہے

کلیات امیر خسرو دہلوی مجموعہ چار دیوان
دیوان تحفۃ الصغر ۔ جو کلام صغر سن مین فرمایا
دیوان وسط الحیوٰۃ ۔ کلام جوانی ۔ دیوان غرۃ الکمال
جو کمال عمر کہ چالیس برس مین فرمایا۔
دیوان بقیہ نقیہ ۔ جو کہ پیری مین
تصنیف فرمایا۔

کلیات جامی ۔ یہ کلیات ولایت کے خط کا
پورا لکھا ہوا بہم ہو نچا اوسی سے نقل ہو کر چھپا۔

قند پارسی ۔ مجموعہ منتخب کلام شعرائے
نامی مؤلفہ مولوی عبد الغفور خانصاحب
بہادر متخلص بنساخ۔

کلیات نظیری نیشاپوری مع شرح طبع حال
تذکرہ حسینی ۔ مؤلفہ میر حسین دوست سنبھلی
اول مناقب جناب امیر المومنین علیہ السلام سے
ابتدا کی پھر بعد سے اولیائے کرام اور اہل بیت
عظام کا تذکرہ ہے۔

گلشن بیخار ۔ نواب محمد مصطفٰے خانصاحب
بہادر شیفتہ دہلوی کے تالیفات سے تذکرہ
شعرائے متقدمین کا ہے۔

قصائد بہر فوائد ۔ مصنفہ منشی نتھن لال
صاحب بہجت۔

دیوان نویدی ۔ فارسی غزلین
مفید درس اطفال نویدی تخلص
شاعر کی تصنیف مطبوعہ
مطبع اسدی۔

اخلاق و موعظت و تصوف کی کتابین فارسی ۱۸

گلستان نثر ۔ شیخ سعدی شیرازی۔
ایضاً ۔ کاغذ رنگین و عمدہ۔
ایضاً ۔ متوسط قلم۔

ایضاً ۔ خوب قلم کاغذ سفید و لایتی عمدہ۔
ایضاً ۔ کاغذ حنائی۔
ایضاً ۔ بڑے قلم و واضح و خوشخط۔